



هدیه رمضان

ترجمه از اسرارالقصور

تألیف

امین ارسلان مصری

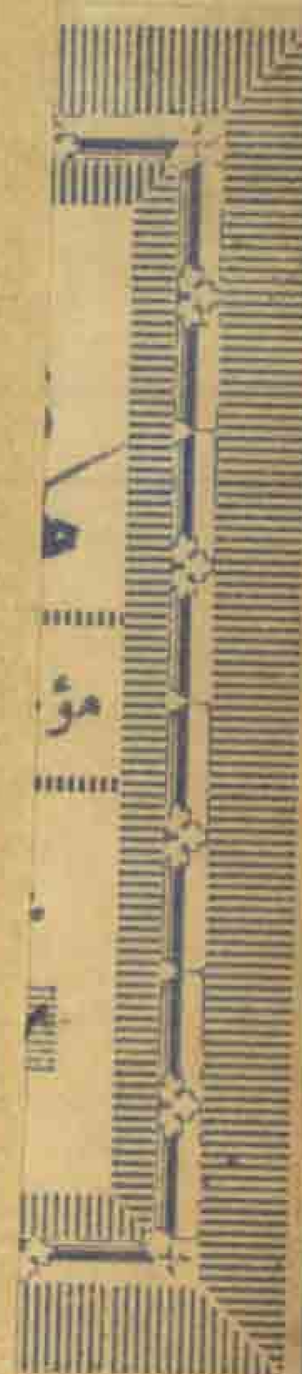
ترجمه

مرحوم میرزا علی‌خان مستوفی اصفهانی نواب

از نشریات مؤسسه خاور

§ تیرماه ۱۳۰۷ §

چاپخانه « خاور » تهران خیابان لاله‌زار



مقدمه و ادای وظیفه

بسمه تعالی

چون تاریخ و روایات تاریخی در تهذیب اخلاق جامعه مقامی بزرك دارا و اثراتی نیکو خواهد گذارد — پدر این بنده مرحوم میرزا علیخان خلف میرزا عبدالباقی نواب از مستوفیان معروف اصفهان که معلومات و ادبیات قدیمه خصوصاً انشاء وحسن خط را بسزا دارا بوددر قسمت اخر زندگانی خویش باوجودانواع گرفتاری و در زمان سفر و تهاجم امور برای بیداری افکار ملت و خدمت به معارف تاریخ ال عثمان (احسن التواریخ) و این کتاب اسرارالقصور یا (هدیه رمضان) را که دارای یکسلسله وقایع مهمه ندوات است از عربی بفارسی ترجمه و در سنه ۱۳۳۲ جلد اول تاریخ ال عثمان را طبع و در صفر ۱۳۳٤ با طی پنجاه و یکسال عمر دعوت حق را اجابت و بدبختانه طبع و انتشار دو مجلد دیگر بعهده تاخیر وقهرا انجام این خدمت به بنده محول گردید — لذا در این موقع بخواست خدا و همت اقای محمد رمضانی صاحب مؤسسه خاور که ازجوانان عاشق ترقی معارف ایران بشمارند بطبع این کتاب موفق و بپاس حقوق و تربیت پدری در ادای وظایف فرزندی مهما امکن اقدام و از مطالعه کنندگان گرام طلب مغفرت برای مترجم مینمایم

(ابوالحسن نواب اصفهانی)

فصل اول

هدیه رمضان

عیدرمضان المبارك سال ۱۲٦۸ هجری در فصل زمستان بسیار سخت سردی واقعشده بود و اهالی اسلامبول مجالس زیادی برحسب معمول منعقد نموده بودند و صدای غرش توپ وقوع عید را از دریا و صحرا پیوسته بگوش ساکنان اندیار رسانیده و جلالت سلطان و عظمت ماه رمضان را بیادشان می اورد و جهازات زره پوش در بوسفور زینت شده بیرقهای سلاطین ال عثمانرا در مناره و مأذن بلند ساخته جنبش بیرقهاو اهتزاز ان وصدای رعد اسای توپ انقضای شهر صیام را اعلام میداشت

در این روز هوا بغایت تاریك و از ابرهای سیاه باران شدنی روان بود که گفتی اسمان دهان گشوده یا دریائی از هوا بسوی زمین جریان نموده ولی این بادو باران مانع ازدحام و رفت و امد اهالی نگردیده شوارع و طرق دقیقه و ساعتی از ذهاب و اياب عابرین خالی نبود و اتصالا غلامان گوسفندهای کشته و کنیزان طبقهای حلویات که در زیر روپوشهای حریر شفاف گلی رنك پوشیده بود بر سر گذاشته بعنوان هدایا باطراف عبور و مرور مینمودند .

توضیح انکه انقضای این عید مبادله تهنیت بین خانواده ها و ملاقات دوستان و احباء است که رسماً بجای می اورند و بعضی از زنها برای یکدیگر تعارفها و تحف میفرستند و برخی از شوهر ها بزنهای خود در این روز ازحلی و جواهر انعام و بخشش مینمایند

از خدمه و جواری از انعامات و اکرامات اقایان و خانمهای خود بر یکدیگر مفاخرت میکنند - و استعمال حلویات و دخانیات را بسیاری جایز میشمارند و در اینباب افراط مینمایند همه در انبساط‌اند و غنی و فقیر حرکت درنشاط دارند و این اعمال از فضائل عادات قدیمه است که تمام اغنیاء و بزرگان بعدد معین گوسفند کشته و در جلو عمارت خود اویخته و محض تبرك و احسان بر فقرا قسمت و بخشش می نمایند .

در طرف بالای محله نوبخانه ، خانه محقری چوبی بنا کرده اند که از کوچکی و سستی مانند خانه عنکبوت از باد بهار بجنبش و حرکت ایدو دراین روز عید که تمام اهالی مشغول عیش و عشرت هستند بیننده را مایهٔ عبرت است چه هیچکس در انخانه را نکوفته و ذرهٔ از انهمه احسان و اکرام بساکنان ان نرسانیده است

در غرفه بزرك اینخانه پیر مرد و عجوزهٔ کنار منقل کلبین بی اتش نشسته و لب از گفتگوی بسته چون صدای توپ غروب و ندای مؤذن بدعوت مؤمنین و ادای نماز بلند شد پیرمرد مهر سکوت از لب برداشته گفت ای فاطمه با این حالت فقر و درویشی و مسکنت وپریشانی چگونه میتوان نماز بجای اورد و حال انکه دیروز تا کنون بجوع و گرسنگی گذرانیده و امروز دومین روز است که نه غذائی رسیده که خودرا سیر کنیم و نه اتشی که از حرارت او دمی رفع برودت نمائیم چرا مرا مانع شدی که امروز صبح بخانه رشید پاشا رفته با هر وسیلهٔ که ممکن است در انساعت خودرا راضی کنم واز جود و سخای او مختصر گوشتی تمنا نمایم

پس از ان با هزار افسوس اه سرد از دل پردرد بر اورده گفت ، اه اه از بزرگانی که روزگار انانرا فراموش کرده واز جوانی به شیخوخیت وپیری و فقر میرساند اری چنین است رسم سرای

سپنج * گهی شادمانی گهی درد و رنج   ولیکن قسم بخدای مرك از برای من گواراتر است تا اینکه خود را بحالت فلاکت و پریشانی و گدی نزد چنین اشخاص سرخ روی بینم ...

چون عجوزه این سخن بشنید کلام شوهر را قطع کرده گفت : ای عثمان بس کن وبجای خود بنشین مردن بهتر که دست سؤال پیش ناکسان بردن

دو نان از سفره دونان چنان باشد سنان خوردن
سنان بر سینه خوردن به که از دونان دو نان خوردن

نه هرگز نخواسته و هزار بار نخواهم خواست که دختر کریمه یوسف پاشا نان گدائی خورد و شوهر بزرگوار او مانند سگان بر گرد خانها تمنای گوشت و قطعه استخوان کند و از این کلام قلب مجروح بزرگوار پیر بدرد امده با کراهتی طبیعی که دراو بود بصوت پست و صدای در گلو پیچیده گفت اه از جنون ملی محبت دیوانگی است اری گدائی و پریشانی و فقر ثمرهٔ عشق و نتیجه دوستی خواهد بود .

محبت کاسه سرشار شیرینی است در اول
ولیکن در اواخر شوری وتلخی است زان حاصل

پس از ان اهی طولانی کشیده گفت : الهی بحالم دانائی و بر وضع پریشانی و ذات و فقرم بینا میدانی که دختر جمیله سعیده صاحب دولتی از تمام مال و هستی خود در دوستی من گذشت و بمهر و محبت و طبعیت و همراهی من مایل گشت مرا هم که از حطام دنیوی غیر از مهر و محبت و دوستداری وی بهرهٔ نبود و مهری نداشتم اینك بحبوبه من از گرسنگی میمیرد و قادر بر تحصیل قوت و غذای لایموت او نیستم خدایا چکنم ؟ —

عجوزه را طاقت طاق شده فریاد بر اورد ای عثمان این چه
سخن ناسزا و چه کلام بیجا است که نسبت بخالق میدهی خداوند
را بغضب اورده و خودرا عاصی و مغضوب میسازی هراینه طریقه
روزکار و شیوه دنیای ناپایدار بر اینگونه رفتار بوده

یکی را دهد تاج و تخت وکلاه   یکی را نشاند بخاك سیاه

ولی در هرحال شکر باید نمود که در بهترین احوال هستیم
و از نعمای صحت بهره‌مندی داریم خواست خدا ومدبر کارخانه‌قضا
اینطور اقتضا کرده — پاره جگری که برایکان عطا فرموده بود گرفت
و قلب مارا بداغ حرمان او گداخت اموال ما را تفریط و ضایع و
بدرد فقرمان مبتلا ساخت معهذا بندکانرا جزحمد وسپاس بدرکاه حق
تعالی چاره نیست و ور هرحال شاکروحامد باید بود امیدواریم این
شدترا فرجی و ان محنترا فرحی برسد و هرزحمتی را رحمتی از
عقب اید خیالات موهوم را رها کرده برخیز عزیمت نماز کن و
روی نیاز بدرکاه خداوند کار ساز که چاره بیچارکان و پناه فقیران
است اور — روز گذشت هنکام مغرب و ادای نماز رسید اینك توپ
فروبرا زدند حالا که دوستی عزم ملاقات ما نکرد و صدیقی یادی
از ضعفا ننمود هیچ به ازان نیست نماز گذاری و سفتی را که خدایتان
روی زمین واجب فرموده بجای اری و طلب زحمت کنی زیرا که
ابواب عنایتش باز است وبرای بینوایان کارساز الطاف او باقی وبدانچه
رضا دهد راضی هستیم .

پیر مرد چون این سخن از عجوز شنید گفت اینك برخیزم
و علی رغم برودت و سرمای زمستان باب سرد وضو ساخته مشغول
نماز شویم پس عمامه بر سر بست و سجاده را کسترده بادای نماز
قیام و باکمال خضوع قلب شروع به تکبیرة الاحرام کرد — زوجه ش

نیز باو اقتفا و بعد از وی نماز گذارده چون از ادای نماز فراغت
یافتند کنار منقل بی اتش را مجدداختیار نموده خاکستر ها رابیکدیگر
سود که شاید ذره اتشی یابد ولی جز بر هم زدن خاکستر نتیجهٔ
نیافت — چراغی هم در انشب تاریك نداشتند و ناچار بظلمت شب
خودرا اشنا ساخته از شدت سرما پیر را بر زوجه عجوزه خویش
شفقت امده پوستین از دوش برگرفت و بکتف زن انداخت وسپس
سکوت را تجدید کرده و بحال فقر و مذلت و پریشانی خود غصه
خورده و در دریای تفکر و تامل غوطه ور بودند در انشب تیره که
رعد و برق افقرا منوز و نواهای موسیقی عسکریه بالحان عجیبه
دلنواز و ترنمات غریبه عراقی و حجاز ساکنان دوورونز دیکرا بالتذاذ
میاورد ولی در قلب مجروح ان دودل شکسته محزون مانند تیر و
خنجر مؤثر افتاده اشکهای حسرت از دیده ایشان روان بود .

درانحین که از شدت پریشانی وفقر بر حال خویش گریان
بودند صدای دق الباب بشدت بلند شد که عجوزه بی اختیار ازجای
جستن کرده گفت : ای عثمان صدای کوفتن در را شنیدی — برخیز
و بشتاب کوبنده را دریاب — شیخ برخاسته در انشب تاریك از هر
طرف باحساس دستها دالان راطی نموده خودرا پشت درخانه رسانیده
در راکشود ولی هیچکس رانیافت پس در کوچه نظر انداخت وچپ
و راست نگران گشت احدی را ملاقات ننمود پس عجوزه متعاقب او
رسیده پرسید ای عثمان که بود گفت احدی را در این راه نیافتم

پس هردو چشم گشوده در جلو عمارت چیزی گلوله مانند
نظرشانرا جلب نمود

اتفاقا مقارن این حال برقی افق را روشن نموده بروشنائی
ان طبقی دیدند که بسرپوش کلی رنك پوشیده ودر مقابل درگاه خانه

نهاده و گوینده غیبی فریاد نمود این است هدیه رمضان ولی بهر سوی نظر افکندند گوینده را ندیده در اول وحله گمان کردند شاید حمال اشتباه نموده زیرا این هدیه قابل اشخاص بزرگ است و اورنده محتمل دزدیده و از جائی ربوده نا دانسته یا عمداً در این محل اورده یا راه را گمکرده .

بهر صورت از کثرت خوف و دهشت نزدیك طبق نرفته از دور بر ان نگران بودند و از ترس اینکه مبادا کسی خدعهٔ کرده و قصد سوء ظنی برای انها اندیشیده قادر بر تصرف و دست یازیدن بر ان نبودند .

عاقبت عثمان جرئت کرده قدم پیش نهاد و سرپوش از طبق برگرفت ورقهٔ پیچیده در ان یافته گفت لابد اسرار این طبق دراین درج خواهد بود چون نامه از طبق برداشت عجوزه گفت هان از چه معطلی باشد که برای ما فرستاده باشند عثمان گفت اری گمان من هم همین است

پس شتابان بخانه امده و شعلهٔ تحصیل کرده درکنار روشنائی مهر از سر نامه برگرفته چنین قرائت کردند : مبارك باد رمضان رسیده فاضله فاطمه در تمام اعیاد رمضان مثل این هدیه با وجوهات زیادی برای او فرستاده خواهد شد و این ودیعهٔ است از جانب من بسوی او امانت سپرده شده نگاهداری و محافظت این امانت را بمروت و حمایت او میگذارم وبیش از این سفارش را در رعایت او لازم نمی دانم چون پیر مرد از مضمون ورقه اگاه شد و سرپوش حریر از طبق برداشت طفلی صغیر دران مشاهده کرد که امروز متولد شده وبر روی سینه طفل کیسهٔ مملو از طلا یافت چشم اندو که بران کیسه افتاد از وحشت وترس برخود لرزیده گفتند ایا دراین واقعه چه سری مستور خواهد بود دراین ضمن که مشغول سؤال وجواب بودند طفل صدا بگریه

بلند کرد عجوزه گفت : واحسرتا دراینوقت شب شیر برای غذای طفل از کجا ارم و دوای این درد بیدرمان چگونه یابم -- و چون قدری تفکر و تامل نمود بخاطر اورد که در همسایگی انها زنی بهمین نزدیکی بچه اورده و میتواند دراین شب بی هنگام از وی درخواست شیر دادن طفل نماید پس فورا زن شیردهنده را طلبید و خواهش کرد در مقابل وجهی طفل را شیر دهد پس از اینکه از این رهگذر خاطرش اسوده شد روی بشوهر کرده گفت : بهتر اینستکه زودتر بسوی بازار رفته قبل از انکه دکاکین را بربندند مایحتاج شب را از طعام و چراغ و سایر لوازم خریداری نمائی

باری ساعتی بیش طول نکشید که وضع اینخانه بکلی تبدیل یافت چون این خبر بگوش همسایگان رسید متواترا برای تبریك و تهنیت بملاقات زن و شوهر امده با کمال ملاطفت ورود این طفل شیر خوار و اهداء چنین هدیهٔ را مبارکباد گفتند

شیخ در ایوان عمارت پذیرائی مهمانانرا مشغول گشت و با واردین بنهایت صداقت و خصوصیت اظهار محبت نموده وازانقلابات روزگار متفکر بود و زن در اطراف خانه گردش مینمود و بشوهر می گفت ای عثمان از ضیافت مهمانان کوتاهی مکن و بجهة انان حلوا و شیرینی اورده شرایط مهمان نوازی بجای ار برو و هرچه لازم است فورا خریداری کرده حاضر کن و انانرا گرامی دار

— درحال عثمان بعزم خریداری لوازم از جای حرکت نموده از دالان گذشت و نزدیك در سرای رسیده صدای پای سم اسبان و ندای سواران شنیده خود را بعقب کشیده گوش فرا داشت بداند گوینده کیست و مقصودش چیست چون ازپس در کاملا ادراك کرد در را گشوده خود را بکوچه رسانید -- در اینوقت برقی از اسمان جستن کرده روشنائی پدید امد در نور برق پیر مرد خواجهٔ از

خواجگان حرم‌سرای سلطانی را سوار بر اسبی عربی نژاد که دارای زین و برگ گرانبها بود با غلام سیاهی دید که از جلو او گذشته از او پرسیدند چه در دست داری وچون اورا حامل چیزی نیافتند از او گذشته با یکدیگر بحث میکردند یکی می گفت : ای احمد تو به حیله و تزویر مارا در این کوچهٔ که مقصود دران نبود کشانیده و اثر را بکلی گم نمودیم وپس از ادای این کلمه مهمیز بر تهیگاه اسب زده از ان کوچه خارج گشت

غلام سیاه مانند سگی در عقب سوار روان گردید شیخ دانست که از حال طفل بحث می کنند و محل‌را خطا کرده در این کوچه سرگردانند و خانهٔ که طفل بدانجا برده شده میجویند لیکن نمیابند چون انمقالات بشنید و انحرکات بدید داخل سرای شده ترس بر او مستولی شد و از اطلاع همسایگان بر این سر نهایت ندامت را حاصل نمود زیرا که فساداینمسئله ظاهرا بر او واضح بود وکمترین عقوبت برای هلاکت انان کافی بود ـ پس بسرعت مهمانان را شام و قهوه خورانید و مشغول تأمل و تفکر در این حادثه شد که چگونه مفتشین نتوانستند بمقصود پی برند

باری از مهمانان چنانکه باید پذیرائی نمودند تا انکه از صرف غذا و شربت و حلوا فراغت یافته هر یك بمقام خود رفتند و غیر از زن شیر دهنده طفل احدی باقی نماند قرار اجرت اورا سالیانه داده و بدایه‌گی طفل اجیرش کردند لکن این هدیه در این حالت دهشت امیز وحشت انگیز تا درجهٔ انها را مشغول ساخت که از معرفت بحال طفل باز داشته معلوم نبود دختر است یا پسر در این وقت فحص کرده دانستند دختری است جمیله

عجوزه گفت ای عثمان می خواهم اسم این دختر را بعوض دختر متوفای خود عایشه بگذارم تو چه صلاح دانی

پیر گفت بسیار نیکو وپسندیده است خواننده محترم خوبست با ما همراهی فرموده به پنجماه قبل از اینعهد مراجعه فرماید که بر اسرار این فصل اگهی یابد

فصل دوم

حمام توپخانه

زنهای عثمانی هر روز که قصد حمام مینمایند انروز را غنیمت شمرده مشغول جمع اوری لوازم نزهت و نزاکت شده یکروز پیش تدارك شایان دیده با تهیه فراوان خضاب های الوان که موجب نرمی موی و عطر های گوناگون که مورث نظافت روی و البسه حریر مختلف الالوان حاضر کرده طاسهای نقره را صیقلی کنند انواع میوه ها و فواکه و حلویات عدیده و اطعمه لذیذه و اشربه گوارا مهیا ساخته و مخصوصاً بوضع و ترتیب و رفتار ترکیه که از اطوار مخصوصه است اماده کرده هر یك بسبك و سلیقه خاصی که در مرتبه خود اختصاص دارد موجبات استحمام فراهم اورده و مانند مرغی خوش الحان که مدتی در کنج زندان محبوس و امروز از قید حبس رهائی جسته یا طائری که درقفس گرفتار محبس بوده و بندای ازادی رهائی یافته بعد از صرف غذا تغییر لباس و زیور وحلی و اساس کنند چادر (فرجی) عشوه‌گری و معجر دلبری برسر انداخته در بازار واسواق شوهر های خویش را بهمراهی طلبند و جلو هر مغازه و مخزن ایستاده از حلل و اقمشه و جواهر و متاع ثمینه هم چون طفل صغیره خواستار و شوهران نیز از اینجماعت ناچار متابعت و یاری و بجا اوردن مقاصد انان اعانت و پایداری کنند تا بعد از تبدل متاع و خرید و کالا روانه حمام شوند

بیست سال است بین حمامهای عدیده استانه حمامی جدید ساخته اند باسم حمام توپخانه و چنان شهرتی بهمرسانیده که تمام حمامهای سرای سلطنتی را از توصیف و تعریف بغلط انداخته خاصه که دلاکهای انحمام با رویهٔ حمل و سقط جنین از زنهای حامله مشهور شده که هر زن عقیم را بدوائی ابستن کنند و بچه که در رحم زن حامله انعقاد نطفه یافته با نهایت سهولت ساقط نمایند و این ادویه مختصه که زایل کننده عقل و موجب ازدیاد امراض بدن است بنوعی مشهور گشته که هرزن عقیمی میل اولاد و هرمولد مجبوری شایق باسقاط بدانحمام رغبت نماید

این انتشار دروغی است و عبث انسان بمقاصد زنانه خود را قانع میسازد و زنان خودرا بهزار گونه خرافت و ملامت می اندازند بدون اینکه ضرر و منفعت دوا را شنیده یا حالات و صفات غسالان را کاملا فهمیده باشد وحال انکه این جدیت مانند اهن سرد کوبیدن بیفایده و استعمال ان ادویه مایه بسی مضرت است لیکن حمام مذکور از بناهای بزرك و از سایر حمامهای استانه بشکل و ترکیب هندسی برتر و دری از سنك مرمر جمیل بوصفی بدیع و هیئتی مطبوع وطرحی جدیدالبنا دارد

در غره جمادی‌الاول از اینسال یعنی پنجماه قبل ازعیدرمضان چنین واقع شد که حمام مذکور از کثرت واردین پر و صحن ان مملو از زنان وجا بسی تنك شده بود

بین دلاکان پیر زنی است فاطمه نام احدی بواسطه فقر و پریشانی که داشت چشم اهتمام بر او نگریست عجوزه هم در خود تنگی می پنداشت که تا انوقت روز مشتری پیدا نکرده ومشغول عمل وشغل معموله نشده و بکمال رشك و حسد بر همکاران نظر میکرد که مشتریان زیاد را نشانیده و هر یك بشغل خویش مشغولند و

ان بیچاره در بطالت و بیکاری مانده و با حالتی محزون نشسته بود که ناگاه پردهٔ باب بعقب رفت و کنیزك سیاهی بقچه لباس دربغل داخل و متعاقب او زنی در عنفوان جوانی و زیبائی با کمال جمال و روی دل ارا معتدل القامه محبوب القیافه با حالت خیلی ساده و لباس بدون زینت که حسن صورتش ملبوسرا تزیین و جلوه داده وارد گشت زنان حاضره گمانکردند زوجه یکی از افندیان بزرك خواهد بود ولی همراه او یکنفرجاریه بیش نیست وحال انکه تمام زنان اکابر ترکیه بکثرت کنیز و خدمه بر یکدیگر مباهات و افتخار می کنند و زیادتی غلام و خواجه را مایه مفاخرت میدانند کمی جاریه وخدمه موجب شك حاضرین گردید

فاطمه قدوم تازه رسیده را غنیمت شمرده بر خاست باستقبال وی شتافت زیراکه منتهی امال اوورود چنین مشتری وزیارت لقای انچنان پری پیکری بود چون بدو رسید اقبال را باخود مساعد دید گفت خانم افندی تمام جا های صحن‌را گرفته‌اند ایا میل دارید بطبقه بالا صعود نمائید گفت بد نیست

فاطمه جلو افتاده خانم افندیرا دلالت وداخل محل رفیع که مخدع جمیل انداخته بودند نمود وسجادهٔ عجمیهٔ گشوده دست‌اورده چادر ازسر مشارالیها برگرفته سؤال کرد خانم اراده شست و شوی دارید وهرگاه قصد غساله داشته باشید جاریهٔ مشغول شست وشوی شما خواهد شد — گفت: بلی اراده شست وشوی و ایضاً اراده استعمال ادویه ولی کلام خودرا تمام نکرده — صورتش ازحیاء سرخ شد

فاطمه با خود خیال میکرد که ایا این زن جمیله با اینصورت بدیع و بنیه قوی اراده استعمال چه دوائی خواهد داشت . در این اثنا خانم افندی ازجای برخاسته در صحن حمام که بخار وحرارت بدانجا منحصر است بنای راه رفتن گذاشت زنهای حاضره درحمام

از تماهای صورت و جمال و اعتدال قامت و سپیدی بشره و اندام خالص بالاخره از هرچیز ان حورطلعت بدهشت افتاده در زیبائی و حسن ان نادره دهر مات و متحیر شده وقتی دیده بر قامت چون سروش نموده و کاهی کیسوان معنبرش راکه از دوش کذشته و باطراف کمر ریخته منظور نظر داشتند و نوبتی حرکات زنانه که در رفتار از ان فتانه مشهود می افتاد تمجید و تعریف مینمودند .

خلاصه ان بدیع شمایل تا از جلو نظارکان کذشت هوش و حواس بینندکانرا پراکنده و محو جمال و اطوار خود ساخت .

پس روی بعجوزه کرده غرفه مستقله طلبید پیرزن رهنمای ان ماهرخسار کشت و ویرا در مخدع جمیل و نشیمنکاه رخام جای داده خود سعی و جهد در فراهم اوردن لوازم شست و شوی نمود کنیز نیز در طبقه بالا بمحارست لباس و اثاثه خانم اشتغال داشت

چون انماهروی بنشست اهی سرد و بلند بمشقت و بسی دشواری از سوزقلب برکشید و انصورت فتانرا میان دو دست پنهان ساخته در دریای فکرت و اندوه و هم بزرك غوطه‌ور کردید چون فاطمه حالت انماه جبین را در غم و فکرت اندوهکین یافت از بابت مهربانی و ملاطفت سؤال کرد خانم افندی چرا اینقدر محزون و غمندهٔ ایابااین حسن و جمال فتان دلارا چیزی از سعادت وخوشبختی کسر و نقص داری

ماهروی در جواب کفت واحسرتا کدام سعادت و خوشبختی من بدبخت و شقی ترین خلق خداهستم

عجوزه کفت چرا بیجهت اینقدر غمکینی اکر از بدبختی وذات من اکاهی یابی خودراسعید و بهترین اشخاص در دنیا خواهی دانست ایا چه چیز مایه اینهمه بدبختی تو شده — کفت حق داری از اینکه

به سپیدی اندام و حسن جمال و لطافت بدن بکوئی نظیر ندارم لیکن هرکاه خبر از حال ومصائب وارده ام یافتی هراینه تصدیق میکردی خوشا بحال کدایان

بعد عجوزه شروع بشست و شوی تن و مالیدن ان نازك بدن نموده وی را بقصه و رفع غصه مشغول ساخت و کفت ممکن نیست مصائب و بد بختی هائیکه بر من وارد امده بر کسی وارد اید افات زمانه کار مرا بجائی رسانیده که بعد از داشتن غلامها و کنیز ها از کثرت اضطرار و پریشانی بغسالکی و دلاکی حمام راضی شده ام

چون از شرح حال خودفراغت حاصل کرد انمه لقا کفت: حقداری که متحمل اینهمه بد بختی و مصائب شدهٔ و مصیبت تو بسیار بزرك است اری این بد بختی عظیمی است که همه چیز از مانند تو زن شریفهٔ ساقطشود و باینه درجه فقر و مسکنت رسیده باشی پس خندیده متهم کفت : ما در دست عنایت او مانند دانهای ریك ریزه ایم که بازیچه و دستخوش بادهای سموم است

وچون ازاستحمام فراغت یافت لباس حریرپوشیده بغرفه استراحت روان کشت که در انجاعطش وحرارت درون و برون راازمشروبات کوارا تسکین داده و دود دلی از استعمال دخانیات کیرد عجوزه را نیز امر بجلوس خلوت و اشارت بشرب شربت نموده مجدداً در بحر تفکر فرورفت و غرق دریای هم وغم و حیرت کردید ولی از رنك رخساره و تغییر الوان صورت علامت اضطراب وی ظاهر بود میخواست طلب دوا نماید حیاء مانع کشته و از اینخیال باز ایستاد تا کم کم با حالت عجوزه انسی کیرد و حیاء وشرم و خجلت مرتفع شود لطفاً بدست عجوزه تکیه کرده بعد از تاملی سر بنزد یك کوش اوبرده و رنکش چون کل ارغوان ازکثرت حیاء و شرم بر افروخته بانهایت

اهستگی و ملایمت گفت : میگویند تودر وصف ادویه ماهری امیدوارم دوائی برای من تصفیه کنی ... لیکن جرئت و جسارت نکرد که از دواء اسمی تعیین نماید

عجوزه گفت دانستم چه اراده کردی لکن اقدام باینکار موجب خطر و استعمال ان بمرك از شفا نزدیکتر من در اینمکان و اینعمل فرد واحد هستم و هیچکس در اینعادت مشئومه و گناه صغیره مانند من نیست و معارضی ندارم ان پریروی از اینکلام بلا نهایت خجل و شرمگین شده صورت چونماه را بهر دودست از حیاء پوشیده و مثل طفلی بی اختیار گریسته اشکش جاری شد

عجوزه از این قول منفعل شده گفت : نه خانم افندی ازاین حرف قصد ملامت و اراده توبیخ نداشته سبب حیای تورا دانستم خوف من از قتل نفس و خود کشی تو بوده انچه را مشیت خدا اراده نموده احدی حق معارضه ندارد دختر باحالت گریان جواب داده گفت حق گفتی لیکن از شرب این دوا ناچار و لابدم زیراکه در هرحال خودرا گرفتار هلاکت می بینم حالا نمیدانم هرگاه دوا مرتب وحاضر شد جرئت من بخوردن ان وفا و کفایت خواهد کرد یا نه این بگفت و فریاد و فغان بگریه و ناله بلند ساخت

عجوزه گفت معنی این گریه و زاری را نفهمیدم عفو فرما از این جسارت من خواستم بارشاطر تو باشم نه بار خاطر جگرم را ازاین مصیبت سوختی و قلب مرا منقلب و بسوی خود منعطف ساختی.. دل را بدل راه است در این گنبد سپهر من بدبخت ترین خلقم واز بدبختی و شقاوت خودراه گلو وحلقم گرفته که نمیتوانم جسارت نموده چون خود باین مذلت گرفتارم احدی را در عالم مثل خویشتن مبتلا نمیخواهم

شعر عربی

فلا بد من شکوی الی ذی مروة یواسیك او یسلیك او یتوجع

صبر و طاقتم طاق کردی و عنان صبر و شکیبائی از دستم بردی پیمانه هم و غم مرا از غصه و اندوه خود لبریز و مملو ساختی پس از این کلمات غمزده و غمخواره سکوت و ارامی اختیار نمودند .

پس از چند دقیقهٔ باز ان حورلقا بسخن امده گفت لحظهٔ باز گرد و بسوی من گوش دار . . من بگناهی مرتکب شده‌ام که خلاف میل خانم است عجوزه حرف او را تمام کرده گفت از کلمات خانم افندی مطلب را فهمیدم زیرا که از همه چیز اگاهم ولیکن انچه مقدر و نصیب بوده همان خواهد شد

زن جمیله گفت فعلا پاشا حاضر نیست و در صورت حضور هم نمی‌تواند رفع انتقام خانم از من نماید و چون خانم ازاین گناه اگاهی یافته مرا مجبوراً فرستاده که در خفای پاشا قبل از اینکه مراجعت کند استعمال دوا نمایم پیرزن پرسید ایا خانم را اولادی هست ؟

پریروی گفت نه و از همین جهت است که عداوت او برمن زیاد گشته عجوزه بفکر فرو شده لب زیرین را بدندان گزیده بعد از قلیل تفکری گفت ای خانم عبث مکرد اخفاء این گناه نکرد که این گناه محو و زائل نمی‌شود مگر بارتکاب مصیبت دیگری

مهوش گفت : جای تاسف و بسی افسوس است برما دختران چرکسیه که پدر و مادر ما را بطمع جیفه دنیا مانند گوسفندان می فروشند و غربا هم فریفته جمال ما شده حیات و زندگانی ما بدبختان را قطع می نمایند نه اهل و تبار خویش و اقربا می بینم و نه اولاد و احبائی داریم همینقدر هم که دانستند در رحم ما بیچارگان نطفهٔ منعقد گردیده انطفل را که موضوع مهر ومحبت و کعبه ارزو راما ما است باید قهرا با روح خود دفع وسقط کنیم واحسرتا ان شکوفه

نشکفته را قبل از انکه باز شود باید چیده مانند شاخهٔ درخت بی ثمرش بایست برید انصاف ده من باین جدائی از قوم و قبیله و گرفتاری درد و رنج چگونه لذت و خوشی خواهم دید

عجوزه را اینحرف بتعجب و رقت اورده بر حالت انمه روی بسی تاسف خورده و گفت اه قلب من بحالات تو رقت اورد و درد تو چنان مؤثر افتاد که مرا از مصیبت خود باز داشت ـ زن جمیله گفت: جزای خیر یابی .. این اول مرتبه‌ای است که در زندگی همخوار و هریکی در مصائب خود می بینم و از مهربانی تو ممنونم که راضی و امیدوارم ساختی از این خیال و اجرای انمقصود باز گشت کنم و جرئت برفع اینعمل یافتم .. اه این منم که رفع این مطلب کرده ام اوخ چه ناپسندیده عملی .. اه قوای من سست گردید و بنصیحت تو فسخ عزیمت کردم . . این بگفت و بی تابانه خودرا در بغل عجوزه انداخته صدا را بگریه بلند ساخت

عجوزه او را در اغوش کشیده بوسید و با کمال مهربانی و محبت به تخفیف مصیبتش کوشیده گفت : حق من نیست که از شرح حالت جویا شده و از اسم اقا و خانم تو سئوال نمایم اما صراحتا امتناع و اباء از ساختن این ادویه می کنم زیرا که مخالف ذمه من و مشیت حق سبحانه وتعالی است .. ایدختر من .. تورا تشجیع و دلیر و بصبر و تامل دلالت می نمایم که دست توسل بدامان توکل زده خدا را در هر چیز داناو بهر کار قادر و توانا دانسته نجات خویش را از درگاه خالق یکتا مسئلت کن امیدوارم تو را از چنگ انتقام خانم خلاصی بخشد .. و نیز با خانم از روی خضوع رفتار نموده امتثال امرش بجای اور شاید تخفیفی در عداوتش پدید اید و اما من محله توپخانه کوچه معروف به شبوقچی در خانهٔ چوبی کوچکی اقامت و منزل دارم اگرچه خانه‌ام کوچک و حقیر است ولی وسعت ان بقدر

نگاهداری طفل تو کفایت خواهد نمود و در ان خانه تنگ جای هزار دوست صدیق را کافی است برمن اعتماد نموده محل وثوق خود و اخلاصم را از روی صفای عقیدت و صافی نیت دانسته قلبم محل اقامتگاه و روحم را با مهر و محبت خود عجین بدان . .

انفرشته صورت گفت جزای خیر یابی ای فاطمه ـ پس دست عجوزه را بعادت ترکیه گرفته بوسیده گفت تا اخر عمر ذکر ترا فراموش نکرده بنصایح تو عمل خواهم نمود از خداوند مسئلت می کنم برکات خودرا بر تو فزونی دهد و چنانکه (اقبال) مسکینه را از محبت خود محروم نساختی از رحمت خداوندی محروم نباشی . . چون این گفتگو بپایان رسید اقبال .. قدری اطمینان قلب حاصل کرده لباس پوشیده قصد خروج نمود کنیز نیز بر مقدمه روان گشت ..

عجوزه پرسید ایا کسی را در بیرون حمام دارید خبر کنم گفت اری ... احمد جلو کالسکه نشسته عجوزه دم در حمام صدا کرد یا احمد .

قاقاسیاهی پیش امده گفت : حاضر .. عجوزه گفت کالسکه را پیش اورده محاذی در حمام نگاهدار و مستعد راندن و سواری باش چون احمد کالسکه را گردانیده پیش اورد چشم عجوزه به پشت کالسکه افتاده طغرای عثمانی را در چند جای کالسکه منقوش دیده دهشت کرده ندانست اینزن کیست جاریهٔ یکی از پاشایان است یا احدی از خدمهٔ حرم سلطان باز گشت و گفت کالسکه حاضر است اقبال خود را بپارچه ساده پیچیده و دیناری از پول عثمانی در دست عجوزه نهاده عجوزه شکر زیادی بجای اورد و خانم سوار و کالسکه چی نهیب باسبها زده از نظر غائب شدند

پیرزال بعادت معهوده عصر را بخانه و نزد شوهر امد واقعه دیدار ان زن جوان رانقل نموده زن و شوهر با یکدیگر سئوال وجواب

می نمودند که این شخصه کی و شأن او چه بوده

روزها وهفته ها و ماهها از اینواقعه گذشت و تمام انچه حادث شده فراموش گشت زمان تابستان و پائیز رفت و نوبت بزمستان رسید و چنانکه نوشتیم و فهمیدید هدیه عید رمضان وقوع یافت ... و چون شوهر فاطمه از واقعه مسبوع و با خبر بود انجا که خواجه سرایان را ملاقات کرد و شنید که احمد نام را صدا کردند فاطمه را اگاهی داده مشارالیها بفکرت فرو شده اتفاق حمام و اسم احمد راکه سابق شنیده بود بنظر اورد و یقین نمود که ایندختر اقبال است ودانست وصیت اورا حفظ و عمل کرده وطفل را فرستاده

چون بیقین دانست که طفل از اقبال است روی بشوهر کرده گفت : حکمت اقتضا می کند که ما از محله توپخانه هجرت کنیم زیرا که می ترسم در انظار و افواه شایع شود و حسودان جواسیس را اگاهی دهند و اسباب زحمت و مشقت فراهم اید بهتر انستکه بالای بوسفور در محلهٔ « بایکوس » و ناحیه « اسکی دار » سکونت نموده بفراغ بال در تربیت اینطفل اشتغال ورزیم

عجوزه را چیزی که بیشتر موجب یقین و اسباب اقناع بر صحت بودن طفل از بطن اقبال گردید انگشتری طلائی در قنداقه طفل یافت که ان خاتم بجواهر کریمه مرصع و نگین ان زمرد بودو همان انگشتریرا روز واقعه حمام در انگشت خنصر اقبال دیده بکلی شبههٔ او زایل و عقیده اش ثابت گشت و شیخ را از شیوع این مسئله در محلهٔ که ساکن هستند منع نموده گفت : باید اشاعه دهی که از اینخانه کوچیده عازم اسلامبول و در محلهٔ (شیخ زاده باشی)اقامت خواهم کردو بغیر از دایهٔ که شیر دهنده طفل بود راضی کردند مقام مادری اورا قبول کند و مشغول تربیتش شود احدی راهمراه نبردند در اینموقع فاطمه شروع به تجسس احوال ومقر اقامتگاه اقبال

نمود که اورا یافته و از محل و خانهٔ جدید خود اگاهش سازد لکن این کوشش و جهد خالی از هول و ترس نبود و نمی دانست چگونه با صدها جواری وخدام که در انقصر بزرك جای دارند ازاین کیفیت اطلاع حاصل کند ... بعد از فکر و اندیشه زیاد شیخ شوهر خود را گفت بهترین وسیله برای حصول اینمقصود انستکه تو لباس حلوا فروشان پوشیده و انواع حلویات برداشته هر روز در نواحی قصر سلطانی بشغل بیع و شری حلوا مشغول شده و از انجا بحرکات و رفتار اطراف باب قصر را هنگام خروج و دخول خواجه سرایان مترقب و ملتفت باشی شاید از حال احمد خادم اطلاع یابی زیرا که شب عید رمضان اورا ملاقات کرده و میشناسی پس شیخ بر حسب دستورالعمل زنش لباس حلوا فروشان در بر کرده راه قصر « طلمه بغچه » که در معبر بوسفور واقع و از سایر قصور سلطان عبدالمجید انجا را برتری داده برای وصول بمطلوب راه سیاحت انجا را هر صبح در پیش گرفت در میدان سرای خدام و خواجه سرایان بکثرت تردد می نمایند

عثمان به نشانه جوئی و تفحص در راهو جاده‌ای که از ابشلکاش بطرف اورطه کی می رود ایستاده حال هر صادر و وارد خصوصاً خدام و خواجکانرا فحص می نمود و مدتی طویل در انجا درنك و با جمیع خواجه ها ومعاریف انها داد و ستد و معاملات بهمرسانیده هریك را بعد دیگری ملتفت و بنظر دقت می نگریست شاید صورتی که در چشم او مصور شده و در خیالش رسوخ یافته به بیند و حال انکه انصورت را لحظهٔ پیش انهم در روشنائی برق ندیده بود- چون از اینجهات مقصودش حاصل نگشت مبالغه را لازم شمرده روزی از یکنفر از خواجکان ادعا نمود که خواجهٔ از من دوش سی پاره حلوا

خریده و وجهش را نداده آیا کجاست او را نمی بینم باین عنوان پرسش و محض حالات خواجه ها را نموده یکی را بعد از دیگری خوب تماشا کرد

خواجه گفت آنکس را که تو میطلبی میان ما نیست عثمان از آنجا بسرای دیگر رفت و دست از دامان طلب نکشید سه هفته بدین منوال در صدد جستجو و خیال هرصبح عزیمت بوسفور و در گذرگاهها متوقف بود و سرمای سخت زمستان را در زیر باران شدید تحمل می‌نمود تا اینکه عاقبت اگاه و از آنچه می طلبید پس‌از رنج زیاد و تحمل شاق که باران مانند زمین نجس بی آب وجودش را مزروع ساخته بود محصول مقصودش به ثمر رسیده بارور گردید

روزی با کمال سرور و شعف از بوسفور و جایگاه مقصود مراجعت و چون نشانهٔ در زاویهٔ خانه یافته بود نزد زوجه خویش معاودت نموده گفت من شکار خود را بدست آورده و از آنچه تمنا کردی آگهی یافتم تمام کوچه ها و راهها را بکاوش در اینمدت گردش کرده و هیچ سراغ ونشانه نیافتم الا الان که از در سرای گذشته و بحاجتی که منظور بود رسیدم برتو است حیله زنانه بکار برده‌وبدان وسیله اقبال را ملاقات کنی

عجوزه گفت : تدبیر و حیله را مهیا دارم آیا دانستی اوکیست و نزد چه کسی است

عثمان گفت : نزد سلطانه علیه خانم عمه حضرت سلطان و قرینه محمد پاشای‌داماد سلطان است

عجوزه گفت : آیا این بیچاره گرفتار سلطانه ظالمه . . قسی‌ترین زنهائی است که خدا در آل عثمان خلق فرموده بازگفت شاید مرور و دهور و گردش ایام و سنین او را نرم و ملایم کرده و از قساوت قلبش فی‌الجمله کاسته و اخلاقش نیکو شده بهرصورت

اینمعنی مانع وصول و دافع حصول من بسوی اقبال نخواهد شد و ناچار با قوت‌خیال عازم دیدار اقبال‌و برخداوند متعال اتکال خواهم نمود . . انشاءالله

فصل سوم

عمارات سلطنتی

چون ناظر در بناهای رفیع و قصور عالیه منیع و گرداگرد سراپای قشنگ جمیل اسلامبول‌واقعه در کنار بوسفور و مدخل‌استانه ملاحظه و نظر نماید قصری خوشگل و سرائی بدیع در محل‌معروف باسم صالح بازار مشاهده خواهد نمود که از یکطرف و جهتی بر راه و گذرگاه عمارت طلمه‌بغچه‌امتداد دارد و از طرف دیگر بربحر مرمر ممتد است و قبه های مساجد بزرگ و بنا های سترگ و مناره های جلیل آن بیننده را بحیرت آورده و از سمتی در جلو آنعمارت هیکل زورقهای متعدد خواهد دید که در کناره دریا مابین ایستگاه های اروپا و آسیا لنگر انداخته این قصر سلطانه علیه است

در شبی از شبهای‌شهر صفر المظفر مشار الیها در غرفهٔ از غرفات قصر با حالت متفکر که گویا در امر بسیار مهمی‌بفکرت اندر است نشسته تسبیحی از دانه های عنبر در دست و خودرا بگردانیدن آن مشغول ساخته جواری و کنیزان در حول او مثل قالب مثال بیروح و ساکت ایستاده‌دستها زیر بغل نهاده چشمها بصورت اوگشاده انتظار جزئی اشاره و رجوع خدمت و فرمانی دارند که در اجرای آن بر یکدیگر سبقت و پیشی جویند آنشب بسی تاریک و باد های مخالف و رعدهای متخالف پیاپی میوزید و امواج بوسفور متلاطم‌و اتصالا در ازدیاد بود سلطانه چنان محو خیال خود و گوش بصدا

های موج دریا می‌داد که گوئی انتظار ظهور امر بزرگی دارد

صدای زنگ ساعت بشمارهٔ چهار از شب بلند شد سلطانه صفحه ساعت نظر انداخته گفت : بیداری امشب طول کشید و روی بجواری و خدمتکاران نموده اشاره مرخصی و انصراف داد انجماعت بقهقرا روانه شدند لیکن کنیز چرکسیه معتدل الاندام طویل القامه با جمال زیبا و روی دل ارا پیش امده باجسارت از سلطانه سؤال نمود اجازه می دهید و امر میفرمائید من بمساعدت شما برای کندن لباس حاضر باشم

گفت : نه اقبال خانم اراده دارم تنها باشم و فعلا قصد خواب نکرده می‌خواهم به تنهائی در این شب بانتظار پاشا خود را مشغول سازم مرخصی برو — اقبال امر خانم را امتثال کرده سر بزیر انداخته و قلبش ازاین سخن شکافته بمنزل خویش رفت

سلطانه به خیالات خود باز گشت و در بحر فکرت غرق و غوطه‌ور گردید و در انموسم پیری و کبر سن ایام جوانی وصباوت و قلیلی از جمال و صباحت را که ذاهب بنظر اورده می دید زمان جوانی رفت و اندك جمالی که داشت زائل گشت ولیکن حالا هم ازخود ارائی و زینت و ارایش کمتر از اوان جوانی نیست و به خیال میخواهد گمگشته خویش باز ارد ولی هیهات استعمال عطر رافع فساد دهر نیست

و چون کنیزان دور شدند پرده اطاق مجاور بعقب رفت خواجه از پس حجاب بیرون امد لیکن سلطانه چنان مستغرق خیال بود که تا خواجه مقابلش نرسید ملتفت نگردید همینکه ویرا در مقابل خود دید پرسید: چه دیدی یا علی — گفت صدق است خانم من که گفتند امشب پاشا بصرف طعام نزد صدر اعظم مدعو است وپس حسب الامر جهد وافی در گفتگوی این هم چنانکه امر فرموده بودید بعمل امد و لیکن واقف بر مطلب واثری نشده وجهد کوشش خود را بیجا دانستم .

گفت : حاشا وکلا ولیکن خانم من دشمنان و مخاصمان بازادی بر مقام بلند تو عداوترا مخفی داشته و حقیقت را از توپوشیده‌اند و نمی‌توانی از کشف این سر مطلع شوی جز اینکه با صاحب سر بحث و گفتگو نمائی

گفت عجب دیوانه هستی که گمان می کنی نمی توانم وجرات کافی ندارم که ببزرگی و شرف و غلبه انتقام خودرا گرفته باشم

گفت خانم اراده من این فرمایش تو نبود — سلطانه دستها را جلو اورد و سر را نزدیك صورت خود برده بصدای در گلو پیچیده گفت عذر نمی اورند بلکه حیله بکار میبرند که حقیقت را ازمن مستور سازند و من از اقبال کرارا به صحبت و وعد وعید تحقیقات کردم ابدا مفید فائده‌ای نشد و ممکن نیست بعد از این ساعت از اینواقعه اگاهی حاصل کنم جز برفتار نیك و مهربانی از شخص پاشا بنفسه این بگفت و سر را باستخفاف بروی کتفها انداخت و بصورت خواجه نگریست

خواجه گفت خانم البته بر تو پوشیده و مجهول نیست که اگر پاشا هوشیار باشد اقرار بمطلب نمی‌کند زیرا که میل مفرط شدیدی باقبال دارد لیکن در اوقات مستی بسهولت می توانی اسرار او را کشف نمود و زود ابراز رازخواهد کرد و در اینشب مست و لایعقل مراجعت می نماید ...

سلطانه کلام خواجه را قطع کرده او را متنبه ساخته گفت : اهسته باش .. احتراز کن ... این سر را مخفی دار که حالا در اطراف حرم از کنیز ها و جواری احدی مطلع و از قلق واضطراب من مستحضر نشود برو راحت کن و بعد از ساعتی اغا دولت را از جانب من ابلاغ نما که هروقت پاشا معاودت نمود از قول من بگوید که من انتظار اورا دارم هنگام ورود هر ساعت هست داخل غرفه من شود — خواجه سری بامتثال امر فرود اورده با فرح و سرور

خارج گشت

شك نیست خوانندهٔ اینحکایت خواهد یافت این همان خواجهٔ است که در محله توپخانه جاسوس احمد و در شب عید رمضان گفتگوی طفل می نمود

چون ساعتی از اینواقعه گذشت سلطانه صدای سم ستوران و هیاهوی سواران در اطراف سرای ومتعاقب ان حرکت کالسکهٔ پاشا شوی خودرا شنید هنوز از کالسکه فرود نیامده بود که اغا مقابل او رسیده ابلاغ امر سلطانه را نمود پاشا را این احضار بقلق و اضطراب انداخته اثار خوف از صورتش ظاهر گشته ترسید و سوءظنی حاصل کرد و لیکن بجلدی روی بسوی غرفه سلطانه نهاده بالا رفت اما از شدت مستی نمی توانست خودداری کند و سرپای بایستد چون داخل شد سلطانه را بوجد و سرور خندان دید قدری قلق و اضطرابش زائل گردیده با نهایت صلح طلبی و خضوع چنانکه بندهٔ خودرا تسلیم مولا نماید پیش رفت سلطانه دست خودرا باو داده مکرر بوسید ..گفت: مرحمت کردی حضرت پاشا افندی

گفت اغا امر مبارك را ابلاغ کرده وحسب الامر بشرف دست بوسی احضارم نمود چون حالت خود را صحیح نیافتم قلقی برمن عارض شد نرسیدم وقت شرفیابی انحرافی روی دهد

گفت عزیز من ایا گمان می کنی دیدار تو غیر از رضایت و دوستداری سببی خواهد داشت ایا اینقدر اکراه داری از ملاقات من

پیشانی پاشا غرق عرق گشته از این سؤال حرفی نفهمید .. پیش رفته از روی مهربانی و ملاطفت که مشاهده نموده بود تکیه بر دستهای سلطانه داد مشار الیها اظهار خجلت کرده گفت .. من خطا و تقصیری نموده ام که ششماه است اهنك تو نکرده و موجب سوء ظن شده بودم در اینساعت از کرده پشیمانم و کنیزان و خدمتکاران

را برای این دور نمودم که التماس عفو وبخشش کنم از قساوت و ظلم گذشته خود این بگفت و خویشرا به پاشا چسبانیده سؤال کرده ایا محبت من بعد از این در قلب تو تاثیر خواهد نمود؟

پاشا گفت خانم من لطف می‌نمائی و فریب می‌دهی والتماس عفو می‌کنی و حال‌انکه من گناهکارو روسیاهم

سلطانه گفت : حالا که تو اعتراف بگناه و تقصیر کردی اعتبارت در چشم من زیاد ومحبتت در قلبم فزونی یافت و از این اقرار تو بازهم من معترف بگناه میشوم و ترا گناهکار نمی‌دانم ... ای محمد می بینی اشکم چگونه روان است ... چشمهای خودرا بدروغ پاك نمود اما پاشا را حالت مستی و سکر کور نموده همچو تصور می کرد خواب می‌بیند زیرا که هیچوقت از سلطانه چنین نزدیکی ولطفی ندیده بود و هرگز تا کنون اینگونه کلمات گوشش نشنیده .،. مستی براو غلبه کرده بحالت پینکی گفت : مستور و پوشیده نیست بر تو خانم من که من از غیرت و گرفتگی خاطر تو هیبتی داشتم ویکنفر گناهکارم در زیر دست تو که صاحب اختیار منی --

سلطانه بجلدی وچالاکی غیظ خودرا فرو برده از روی کرامت گفت عفو کردم ترا بشرط اینکه بر تمامی احوال اقرار کنی و از حقیقت مطلب چیزی مخفی نداری و دست خودرا بسوی پاشا دراز نموده بگرفت و مکرر بوسیده گفت : هرگز حقیقت مطلبرا از تومخفی نمی‌داشتم چون از اول بخلاف حال که اظهار مهربانی می نمائی رفتار کردی لهذا من اینواقعه را در بوتهٔ فراموشی گذاشتم که مبادا شفقت خود را از اقبال بیچاره دریغ داری چون سلطانه این سخن بشنید مانند گنجشکی که منقار خودرا از قطرات اب بپراکند برخود از کثرت حقد و حسد به پیچید و غیظ خویش فرو برد و بجلدی و چالاکی و رغبت بکشف و اگاهی باقی مطلب بر کتف شوهر تکیه

کرده با حالت خنده‌ان کفت : هدیهٔ رمضان را کجا و برای‌چه کسی فرستادی و چرا تربیت مولود را بعهدهٔ من نکذاشتی که جهد خود را در نکاهداری‌او مبذول دارم خاصه که‌می‌دانی از اولاد بهرهٔ ندارم

از اینحرف پاشا مثل اشخاصیکه در عالم رؤیا اضغاث واحلام مشاهده کند مبهوت بر اطراف خود نکریسته سؤالکرد — چکونه .. تو اکاهی .. از اینمطلب یافتی ... وچه کسی کیفیت تربیت طفل را خبر داد .

کفت من برهمه چیز داناو از اینواقعه با خبربودم چون دانستم از خوف انتقام من این مسئله را مخفی داشتید مسامحه‌کرده‌خواستم تو خودت حقیقت مطلبرا اظهار نمائی که حالا دانستم که بمساعدت تو وضع حمل اقبال شده و در طبق هدیهٔ رمضان بمحله توپخانه فرستاده شده

پاشا سری بتصدیق فرود اورده با تلجلج و پیچیدکی زبان کفت اری صحیح است تسلیم احمد شد

سلطانه دید مستی بر پاشا غلبه نموده و حالت پینکی پیدا کرده و شاید باقی مطلبرا نکفته بخواب رود برای اعاده نطق اورا بحرکت اورده و قدری تامل نموده پرسید : کفتی تسلیم احمدشد پاشا کفت از هیچ چیز خبر ندارم و قسم بجان تو می خورم اکاه نیستم مکر اسم عجوزه را

بعد با کلمات بریده بعضی حرفها زد که مفهوم سلطانه نشدو در بحر تفکر فرو رفته‌خودرا بروی صندلی بر کردانیده ودرکرداب اندیشه غوطه‌ور و غریق کشت

درینوقت سلطانه از مطالب اکاه و درصدد تلافی بر امده در غرفه مجاور را که خواجه سرا درانجا انتظار داشت کشوده وی را صدا نمود ...

سلطانه از حالات و وقایع چنانکه مظنون بود اطلاع حاصل نموده با کمال غیظ و قهر و غضب روی زمین نشسته ما نند شیر خشمناك غریدن امده‌از شدت خشم لبهای خودرا می کزید ودندان ها را بیکدیکر میسود چشمهایش نزدیك بود از حدقه بیرون اید نفسش بشماره افتاده مثل پلنك تیر خورده بخود میغرید

خواجه کفت : خیر است انشاءالله .. بکو شری است بزرك پاشا در حالت‌مستی بر تمامی واقعه اقرارو اعتراف کرد اقبال‌مرا مسخره کرده و هنکامی که او را بشرب دوا مامور و روانه حمام توپخانه نمودم استعمال ادویه نکرده و امر مرا بازیچه دانسته لیکن عاقبت مخالفت و ثمره را خواهد دید این بکفت و خنده طولانی از غیظ نموده فریاد براورد اری او صاحب اولاد باشد و من عقیم مانم

خواجه سؤال کرد : مولود کجا است .. کفت در مکانی است که روز عید رمضان احمد با هدایا برده و نیکو خدمت و همراهی با این بدبخت‌در زمان وضع حمل کرده در وقتی‌که من دور و بسرای همایونی رفته بودم قبل از مراجعت من طفل را بطرف توپ خانه نقل داده

خواجه‌کفت : خانم من اینراز را مستور بدار ولابد اکرطفل وجود دارد انتقام ممکن است .

کفت : اری انتقام مدهشی چنانکه درخور شان و سزاوار من است خواهم کرفت مرا در اینکونه اعمال نا بینا تصور کرده اند ... بعد از انکه شوهران از پرتو اقبال و سعادت ماهابزرکی و افزونی یافتند حق ندارند غیر از ما و بعد از ما زوجه اختیار کنند رفعت و علو درجات انها در محبت ما و شرف رجال در ازدیاد دوستی امثال ما زنان خواهد بود و نباید بسوی دیکر جز ماالتفات

نمایند خواه زنده باشیم یا مرده

پس روی بجانب غرفه که پاشا شوهرش در ان خوابیده بود کرده گفت : البته بهمین زودی از تو انتقام خواهم گرفت ای محمد وچه‌سخت انتقامی

چون صبح شد محمد پاشا سر از بستر برداشته ازحالت مستی بهوش امد ولی از واقعه شب بی خبر بود ازدحام ارباب حاجات و مامورین بزرك و رجال محترم ترك هریك بهر انجاح مقصدی در عمارت محمد پاشا هجوم اورده‌انتظار خروج مشارالیه را داراند زیرا که در اینوقت سلطان عبدالمجید مریض است و بواسطه علت مزاج کمتر بمهام دولتی مداخله‌می‌تواند نمود محمد پاشا داماد وازمقربان دربار علیه و احکامش نافذ و در خدمت سلطان معتمد علیه است و مردم مشرق زمین را چنانکه عادت شده با هر که روزکار مساعدت کند وسیله پیشرفت‌و انجام حاجت دانند و بر در سرای مترصددیدار او شوند

پاشا از سرای بیرون امده و هریك از مجتمعین را بمهربانی و بشاشت پذیرائی و بقدر شانشان نوازش و دلجوئی و بجواب های مشهور زبان (ترکیه) قانع و خرسند ساخته و لفظ (بقالم) می گفت یعنی تره بریش هریك خورده می کرد ــ در این اثنا خواجهٔ وارد شده عرضکرده عجوزهٔ بیرون سرای اجازه تشرف می خواهد

گفت : بگو در اطراف‌حرم منتظر باشد بوقت فرصت‌خواهمش طلبید و نهار خبر کن که من از کثرت مجالست بضعف اندر شده ام حالا وقت خوردن طعام است نه هنکام دیدار عجوز

خواجه باز گشت و عجوز را بانتظار در دائره حرم فرمانداد «شك نیست خواننده محترم می‌داند که عجوزه همان فاطمه است» از خواجه‌سؤال کرد ــ نوابه سلطانه‌در سرای تشریف دارد ــ خواجه

گفت نه امروز صبح بیرون رفته

عجوز گفت : ایا ممکن است یکی از کنیزکان یا خدمتکاران حرم را ملاقات کنم خواجه گفت : همگی را بمرافقت برده ‥ همه را ــ بلی کلیه را

عجوز این جواب را بفال نیك گرفت و باخود گفت عصرمن بخیر خواهد بود بعد از ان ایستاده و بهر سوی نظر انداخت وقلق و اضطراب و بی ارامی پاشا را دریافته چنانکه گفتی با او بوده و حالت پریشانی خاطر وی را مشاهده کرده خواست با عزم ثابت بر انچه واقع شده اکاهی و اطلاع حاصل کند طولی نکشید پاشا داخل شده پرسید : خانم افندی ــ تو اراده دیدار من کرده بودی ــ گفت بلی حضرت پاشا افندی شاید اسم من نزد شما مجهول نباشد من فاطمه دختر یوسف پاشا مصری زوجه عثمان پاشا حلبی هستم

پاشا بدقت نظر وحدت بصر در وی نظر کرده خواست سابقه معرفتی حاصل کند بعد از تامل گفت شاید این اسم بر من مجهول باشد مقصود چیست

عجوز گفت در توپخانه اقامت دارم و شب عید رمضان هدیهٔ بمن اورده‌اند ــ پاشا کلام اورا قطع کرده با حالت ترسناك گفت: برای خدا این سخن از دهان‌بر میاور و این سر را مجهول‌دار ــ زیراکه در نزدیکی حرم و موضوع سوء ظن و تجسس است و اهسته گفت هر کجا هستی محل اقامت خود را مخفی و مستور دار که اگر از اینواقعه اطلاع حاصل کنند اقبال را هلاك می‌نمایند

گفت : از این امر خوف وبیم مدار که پیش از وقت حیلهٔ اندیشیده و محلی اقامتکاه گزیده‌ام که احدی پی نخواهد برد و سوءظن را در انجا راه نیست اما ندانستم نواب سلطانه امروز صبح برای چه خارج شده

پاشا براو بانك زد كه چه كفتی : نفهمیدم ، خارج شده ؟ كجا رفته ... عجوز گفت : نمیدانم از خواجه پرسیدم و از خدمه سؤال كردم جواب مساعد نشنیدم می ترسم در عقب این سر شری باشد

پاشا از استماع این خبر برخود بلرزید چنانكه كوئی ازخواب بیدار شده بنا كرد اطراف سرای كردش كردن و با قلق واضطراب خدامرا طلبید سؤال نمود سبب خروج سلطانه چه بوده باتفاق جواب گفتند كه امروز صبح با جمیع جواری و سراری روانه سرای همایونی كشت

پاشا از این پاسخ بسی مضطرب شده بجانب غرفه روان و در بحر قلق وپریشانی غرقه و هراسان شد بنوعیكه علامات اضطراب از صورتش نمایان و اثار حزن و اندوه از چهره اش ظاهر بود و در دریای فكر غوطه ور و جالس سریر ضجرت كردیده خیالات در كله اش دور میزندغم و الم از چهار سوی براو غالب امده واقعهٔ دیشب بخاطرش خطور كرده كفت بی شك وشبهه شب كذشته خدعه ای نمود و حیلتی انكیخت واز موضوع سر اكاه شد

عجوز كفت : ایا ازولادت عائشه و مقر او اطلاع حاصل كرده

كفت اری ... وا اسفا ... كفت: چطورچه كس اورا اطلاع داده مولای من

پاشا كفت : تفو برمستی و تفو بر شراب و لعنت خدای بر خمر و شاربین او اری اینست علت بلی همین است جهت ـ شب كذشته را مهمان صدراعظم بودم و در انجا مشروبات زیاداستعمال كرده هنكام مراجعت سرم از كثرت شرب مسكر دوار و حواسم مغشوش و از خود بی اختیار و سرایت شراب بلا نهایت مؤثر شده بود سلطانه استدعای ملاقات و اظهار تملقات و مهربانی وملاطفت

بر خلاف عادت نموده بدین حیله برمن غلبه یافته مرا باقرار كناه معترف ساخت و كمانم اینست صراحتاً باسم تو اعتراف كردم و او از این جهت بمقر تو اطلاع حاصل كرده .. عجب مصیبت بزركی و غریب بلا و داهیهٔ سختی است خدا می داند این نشانه كیدومكریست كه برای تو و او اندیشیده

پاشا كفت : بلی خدا عالم است و چون من از ظلم او واقفم بیشتر اضطراب از اندارم كه اقبال را همراه خود برده . بعد قلیلی سكوت نموده كفت : خانم افندی امیدوارم از این محل كه ساكن هستی نقل مكان كنی شاید اقبال بتواند در اتیه طفل خودرادیدارنماید

عجوز كفت : خداوند چنین روزیرا نزدیك فرماید و مراد و ارزوی مرا هم كه وصول باین نعمت است از كرم عمیم خود بر اورد و حاجتم روا دارد

پاشا كفت توكل می كنم بخدا و امیدوارم بفضل او كه ترا برای نكاهداری انها پشت و بازوی قوی فرمايد ... این طفل را بچه اسم نامیدهٔ ـ كفت : مولای من بمناسبت اسم دختر مفقوده خود عائشه نامیده ام لكن اكر ترا مقبول نیست بهر اسم اراده فرمائی خواهمش نامید

كفت: نه اسم را اهمیتی نیست بهمین اسم اورا بخوان وفضل و عنایت خودرا از وی دریغ مداردر اینوقت خادم داخل شده دعوت بغذا نموده عرض كرد طعام حاضر است عجوز خیالداشت به بسط كلام و كفتكو پردازد و صحبترا مطول كند لیكن قلق واضطراب پاشا از این اراده منصرفش داشته كفت: افندی ... اقا ... خانه خود را در قریه بابكوس جلو مسجد بزرك انتقال داده ام و غیراز خدای تعالی احدی بر انمقر واقف نیست هركاه رای شما بانتقال از این محل اراده می نماید اجازه دهید بشهر دیگری انتقال خواهم كرد

و منتظر اشاره شما هستم که محل و ولایتی را بنمائید که از انتقام سلطانه دور و از مقام شك و ریبه مهجور و مستور بوده باشیم

پاشا گفت : ارمنیه بهترین ولایات است برای اقامت و دور بودن از دست انداز انتقام و تعدیات او خیلی مناسب خواهد بود زیرا که اتصال بانجا مشقت خواهد داشت و همچه صلاح می‌دانم در قریهٔ نزدیك در ارضروم مسکن نمائی و از غدر و خیانت او مصون مانی ـ عجوز گفت : امر امر عالیست و فردا نقل مکان خواهم کرد پس سری به احترام فرود اورده و معاودت نمود که تهیه مسافرت به بیند .

پاشا بعزم صرف نهار برخاسته روانه غرفه سفره‌خانه گردید خادمی صندلی مذهب منقش و مزین به بهترین نقوش در صدر نهاده پاشا بر ان جلوس کرد و خادم دیگری افتابه لگن نقره و صابون معطری حاضر نموده و پاشا دستهای خود را شسته و با حوله ابریشمین خشك کرده از رئیس خواجگان که در اینوقت داخل شده و علامت اضطراب از او ظاهر بود سؤال کرد ایا نفهمیدی سبب مسافرت سلطانه را

رئیس خواجگان گفت برحسب احضار سلطانه والده دعوت شده بسرای همایونی تشریف برد شاید لازم نبوده است از شما اجازه واذن حاصل کند و خبر دهد

پاشا گفت می دانی سبب را و عمدا از من مستور میداری

گفت : بلی و جای افسوس ست برمن .. پاشا از این جواب خشمناك و متغیر شده گفت کار من بجائی رسیده که از خواجگان تحقیر و توهین شنوم بعد از سکوت کمی بانك برزد بهرحال طعام بیاور ـ خواجه بیرون رفته مجموعهٔ بزرگی که در زیر سرپوش نقره

منقش مستور بود میان دو دست گرفته داخل اطاق شد درصدرجلو پاشا بزمین نهاده گفت : این طبق از مسافرت علیهٔ خانم شمارا مخبر خواهد ساخت ـ این بگفت و از اطاق خارج گشت چون خواجه ترك ادب و خلاف عادت نموده سرپوش از طبق برنداشت پاشا با نهایت میل و شدت غضبی که بکشف اینمعنی داشت دست لرزان خودرا با کمال خفقانی خاطر دراز کرده سرپوش از طبق گرفت و بی‌اختیار فریاد ناله را بلند ساخته سرپوش را بدور انداخت ـ خدام وخواجگان از جوانب دویده داخل غرفه پاشا شده چشمشان بر سر بریده اقبال افتاد چون ان سر را در خون‌خود غوطه‌ور دیدند خون درعروقشان خشکیده و منجمد گشت ـ « سبحان‌الله » چشمان فتان ان ناتوان نیم باز و نگران و لبهای ظریف عنابیش هنوز گویا و خندان ـ گیسوان معنبر اورا بخون غلطان و مانند تاجی بر انکلهٔ بیجان نهاده بودند پاشا لحظهٔ بر انصورت نگریست و با اه و ناله و افغان زارزارگریست

احمدخواجه را دل بحالت زار او بسوخت و پیش امده بازوان اورا گرفته از ان غرفه باطاق دیگر برد

پاشا صدا را بگریه و ندبه و نوحه وزاری بلند نموده وصورت انماهروی را بنظر اورده مانند ابر بهار قطرات اشك از رخسار او روان شده با کمال حزن و اندوه گفت : واحسرتا بر تو ای اقبال بیچاره مسکینه

بر وضع حملت رشك بردند و بظلم و جورت کشتند ـ پس دستهارا بسوی اسمان برداشت و گفت : بارالها طفل اورا ازهلاکت نجات بخش که توئی قادر و توانای تمام احوال ودانا وبینا برکلیه‌امور

فصل چهارم

شانزده سال بعد

از زمانیکه درفصل سابق ذکر شد شانزده سال گذشت حکایات کثیره و تبدیلات غریبه واقع گشت چون شش سال ازینمقدمه سپری گردید سلطان عبدالمجید برحمت ایزدی پیوست و برادرش عبدالعزیز که ادا کننده حقوق عثمانیان و براورنده امال انان و ولیعهد مملکت بود برتخت سلطنت جلوس نمود

این سلطان از زمان صباوت و اوان ولیعهدی تا هنگامیکه شکوفه باغ سلطنت ال عثمان گردید انقطاع از امور سیاست و اعتزال از اشتغال عمومی داشت در مزرعه (جفتلك) نزدیك قریه (بایکوس) اقامت گزید و بطرز فلاحین و زارعین تعیش و زندگانی نمود باعمال زراعت نیکو واقف بود و از خلق خوب و اطوار پسندیده اهالی را بخود جذب نمود

در اینوقت که از اطراف مملکت کنیزکان ماهروی و چرکسیات مشکین موی در سرای همایونی جمع و جلب و مملو کرده بودند علی رغم سلطان عبدالمجید که عاجز از مباشرت با زنان بود عبدالعزیز کنیزك بدیع الجمالی چرکسی الاصل برای خود اختیار و در عنفوان جوانی باین یکنفر پری پیکر اکتفا کرده روزگار میگذرانید

سلطان عبدالمجید روزها را تا ظهر بخواب راحت میغنود هر ماه بیش ازدو مرتبه از وزراء ملاقات و از احوال مملکت سؤال نمی نمود عبدالعزیز هر روز صبح قبل از طلوع افتاب در مزرعه حاضر و مشغول زراعت شده از کثرت اشتغال بامور زراعت او را مهندس زارع می گفتند و مخصوصا از سویس حبوبات زیاد و ماشینهای وافر طلبیده و

دایرهٔ فلاحت را در مزرعه خود وسعت می‌داد چنانکه در تمام بلاد عثمانی بجودت ذهن ضرب المثل و ویرا پیر استاد میخواندند و این اعمالش را نمونه ترقی دائمی مملکت عثمانی میدانستند لهذا دعای او لیلا و نهارا از زبانها جاری و ذکر خیرش در السنه وافواه بکمال عظمت و بزرگواری ساری بود و چون متکی بر اریکه سلطنت ال عثمان گردید قلوب ملت عثمانی از باده فرح و سرور لبریز شده و بفال نیك گرفتند و در سالهای اول اهتمامات وافیه انسلطان مصدق تفال اهالی امد و مراقبت در امور ملکی محقق گردانید که ایام استقبال دولت را بحسن ترقی بشارت میدهد و ملت را باوج عزت میرساند

در ابتداء اعمال ریاست مجلس وزراء را خود متکفل و ترتیبات سر عسکریه را بنفسه متحمل بود شبها با امراء و کبراء به بیداری می گذرانید و دقیقهٔ از شئونات ملکداری و رفاهیت رعایا غفلت نمی ورزید و همت خویشتن را در اسایش قوم راحت میشمرد خلاصه نوعی باسترضای ملت همت گماشت که هیچیك از اسلاف اواین عقیده را نداشت

در هر سال عید رمضان والدهٔ سلطان کنیزك ماه سیمائی تقدیم سلطان مینمود و این مسئله جزء عادات مرسومه شده بود سلطان عبدالعزیز تقدیم کنیز را باطل کرده قرارداد جاریه بحرمخانه سلطان و خدمت سلطانه فرستاده شود

اعتناء سلطان عبدالعزیز به ترقی علوم و معارف زیاده از سایر مهمات بود لهذا امر بافتتاح مدارس مجانی برای جمع اوری افراد بدون رعایت ادیان نمود و مخارج انتشار علوم را از جیب فتوت و خزانه خاصه سلطنت مرحمت مینمود و نیز مریضخانه و مجالس خیریه زیاد که مفید احوال ملت بود ایجاد و دایر فرمود و از خصایصی که خداوند به این سلطان عنایت فرمود قدردانی رجال بود که هریك

را بفراخور استعداد و قابلیت مصدر شغل و اعمال مینمود ازانجمله دو نفر وزیر صائب تدبیر کافی که در امور مملکت داری و بمحبت وطن و شدت ذکاء و فطن ذاتی و در علوم سیاسی ماهر و محاسن درایت و کفایت انان در نزد سیاسیون شرق وغرب باهر یعنی «عالی پاشا» و «فؤاد پاشا» که بشهادت تمام مورخین از تمام وزرائی که تا انوقت در دولت عثمانی وزارت کرده بودند کافی تر برای ترتیب و اصلاح مصالح امور بودند انتخاب نمود مشارالیها نیز با کمال جد وجهد در پیشرفت امور ملکی از هیچگونه مساعدت با سلطان کوتاهی نداشتند .

در اینوقت لباس ملت عثمانی را که بهمان سبک قدیم باقی بود سلطان بلباس اروپائی تبدیل و تنقیح نمود زنان را که بوضع وعادت سابق در زیر «یشماق» و «فراجی» یعنی نقاب وچادر خشنی زیست میکردند به نقابهای شفاف روشن مبدل ساخته وزراء و کبراء کالسکه های گرانبها و لباسهای فاخره از پایتختهای اروپا خریداری کرده اوضاع قدیم را کلیتاً تغییر داده روش اروپائیان را پیشه ساختند واز این تغییرات همگی گفتند ازینعهد معیشت وطرز رفتار اروپائی کاملا تقلید شد وچون عادات وحالات و لباس و حرکات طرز نوی یافت لغات وعلوم بدیعه اروپائی نیز جزو تحصیلات شده دعاة ازادی طلب و نیت پرست بندای حریت از هر طرف مردم را باسایش و رفاهیت دعوت نمودند و اهالی را این تبدیلات بعد از فشار استبداد فرجی پس از شدت بود ... وقتی سرور انان تکمیل شد که مسافرت سلطان را باروپا محقق یافتند چه که تا انزمان سلاطین ال عثمان درحدود مملکت خویش هم گردش و سیاحت نمی کردند حالا این سلطان ناسخ عادات قدیمه شده اول بمصر مسافرت نموده و انجارا سیاحت و تفرج نموده و در ثانی عازم پایتخت های اروپا شد که سیر و تماشا وتفحص احوال

و کشف حقایق و سرائر ورسائل تقدم اروپائیان کند گمان اغلب اهالی چنین بود که در اینمسافرت اعلیحضرت هنگام مراجعت از سیاحت بلاد منبع ثروت و فنون معرفت و گنجهای فلاحت و علوم صناعت راسوغات همراه خواهد اورد و ملت ترکیه را بمنتها درجه ترقی خواهد رسانید ولیعهد و عبد الحمید افندی بملازمت خدمت اشتغال داشتند و بیشتر خورسندی خاطر عموم از این بود که سابقاً اولیای عهد رادر قصور بعیده منزل میدادند و از امور واحوال مملکتی عاری بودند یکدسته زنان ماهصورت برای عیش و عشرت ولیعهد معین میکردند که در انقصور بلهو ولعب مشغول و از خیال مملکت داری و اوضاع خارجه وداخله و حالات ملت غافل باشد و باین قسم روزگار بگذراند تا زمانیکه بعرش سلطنت جلوس کند و صاحب کلیدهای خزائن مملکت گردد و بیشتر دلیلی که موجب پیش بینی و مبشر فوز و فلاح است و جالب دقت افکار سیاسیون شده همانا موافقت معزی الیهما در این سفر بمتابعت اعلیحضرت سلطان عبدالعزیز بود و یقین داشتند انان را همراه خود برده که کسب علم کرده و از سیر وسیاحت شهرهای اروپا فواید عالیه کسب نمایند و اتیه ملت ترکیه را بمدارج تقدم برسانند لهذا از روز حرکت بصوب پاریس جمعیت کامل در محافل متعدده فراهم امد و چون سلطان عزم مسافرت فرمود عالی پاشا صدر اعظم را نایب السلطنه نموده و دست تدابیر اورا بحریت در اعمال دراز و در امور داخلهٔ مملکت مطلق العنان ساخته مقرر فرمود احکام اورا مجری و در اثناء غیاب نافذ و مانند حضور سلطان واجب الاذعان دانند

در اینوقت مرکز دولت گرفتار سختی و تنگی ناگهانی شد یعنی فرقهٔ از مشایخ متعصب قدیم که کورکورانه خودرا خیرخواه ملت و دولت میپنداشتند با رجال معزول زمان سلطان عبد المجید همدست شده و دسته قدیمی تشکیل داده گفتند عقیده وشعار ما برسم قدیم بوده

و باید بهمانطریق رفتار کنیم و خودرا گروه قدیم خواندند

دسته دیگر از کبار و دانایان و جوانمردان نیکو کار هر گروه اجماع نموده باصلاح خواهی برخاسته خویش را جدید یا ژون ترك (ترکان جوان) و حامی سلطان و از اینمسافرت که موجب ابادی وترقی مملکت بود شادمان و اظهار مسرت کرده برومندی و ظفر ایام اتیه را وجههٔ همت ساخته خودرا گروه اصلاح طلب معرفی کردند

گروه قدیم بمغایرت دسته جدید برخاسته اشکالات چندی پیش اورده سلطان را مانع از مسافرت اروپا شدند جماعت ژن ترك مانند بلای ناگهانی برانان تاخته نزدیك بود تاروپود اجماع انان را از هم بگسلند که ناگاه زنان ضعیفه پنجه‌های قوی خودرا بنصرت وهواداری انان دراز و پایداری کرده سخت ایستاده گفتند شرف ما به بقای قدیم و منوط باستقرار قدما است ـ و در پیشرفت اینمقصود بحدی کوشش کردند که شعار قدیم را باقی و قدما را محفوظ داشتند هرگاه زنان از انان دستگیری نمیکردند بکلی محو ونابود میشدند و این تقویت زنان و رعایت قدما نفوذ و تسلط انانرا در جمیع انحاء مملکت ترکیه ثابت داشت چه غلط است انچه میگویند چون زنان شرق در پرده و حجاب هستند و وصول بانها ممکن نیست نمیتوانند مداخله در کارهای بزرك نمایند زیراکه با وجود پرده نشینی استیلا و اقتدار خویش وا ظاهر ساختندو چون مسافرت سلطان مقرر شد خود درمجلس وزراء رسماً حضور بهمرسانیدهٔ بعضی از کبار مشایخ استعفای خودرا ازکار تقدیم نمودند

سلطان استعفای انانرا فورا قبول فرمود و متدینین وعلماء از این استعفای بیموقع انهارا ملامت و سرزنش نمودند و بسیاری از بزرکان ونجباء از این عزیمت سلطان مسرور شده این امر راازامور مهم سیاسی میشمردند لیکن مشایخ مخالفین که از اینعقیده دور بودند

بهیجان امده خواستند این مساعیرا باطل کنند لهذا متوسل بسلطانه والده سلطان شده روی مشارالیها را بدانسوی متوجه داشته گفتنداین راهی را که به پسرتوپیشنهاد کرده‌اندطرحی‌است‌که ژن ترکان ریخته و اورا بجانب هلاکت دلالت میکنند باین پیمان و برهان والده سلطان را با خود همراه و وادار نمودند که این سفر را با تعب و سختی در نظر سلطان جلوه دهد و مانع از این عزیمت کردد ولی سلطان با عزمی راسخ مادر را بوعده شافی متقاعد ساخت که مدت غیبت‌را طول ندهد و غیر از چند شهر پایتخت اروپارا گردش نکند

* * *

روز چهاردهم شهر تموز [یولیه] ۱۳۸٤ هجری پیکی از دریا بسوی جناب صدر اعظم ورود بهجت نمود اعلیحضرت سلطان را تلگرافا بشارت اورد که فرداصبح با سفینه مخصوص از اروپامعاودت خواهد فرمود و چون این خبر دراطراف استانه (اسلامبول) انتشار یافت اهالی انجا از هر صنف وجنس باختلاف ادیان ومذاهب بانهایت انبساط مستعد ترتیب احتفال‌و تزئین شهر ومراسم استقبال وپذیرائی مقدم اعلیحضرت را در مراجعت از فرنگستان شدند و در این روز ورود کوکبه سلطانی هوا نیز مساعدت وافق از تابش ضوء موافقت نمود وزراء وعلماء و بزرکان و سرکردکان جهازات بخاری شرکت خیریه را مرکب ساخته و بعزم زیارت جمال با جلال سلطان روانهٔ دهنهٔ دریای سیاه (بحر اسود) کردیدند

والده اعلیحضرت سلطان و حرم محترم شاهانه با زنان امراء و کنیزان و اهالی حرمسرای سلطانی جهاز ملوکانه را سوار شده به شرف ملاقات شتافتند

افتاب تموز تابنده فضا صاف و هوا خالی از اختلاف طولی نکشید که جهاز مرکوب سلطان نمایان ومستقبلین از دیدار انشادان

گردیدند توپهای بشارت از استانه و اطراف رعداسا بصدا در امده ورود پادشاه را اعلان دادند تمام اهالی باکمال سرور اواز زنده و پاینده باد پادشاه ما بلند کردند واز تشریف فرمائی موکب همایونی عیشها داشتند همینطور صدای هلهله بشارت از کنار و داخله دریا متصل با نهایت انبساط بلند بود تا موکب شاهانه داخل اسکله های بین قاره اسیا و اروپا گردید بحدی اهالی در این استقبال حسن عقیدت و وفور مسرت بخرج دادند و ورود موکب سلطانی را بعظمت و جلال پذیرفتند که قلم از تعریف و توصیف ان عاجز است هرکس در انروز حاضر و پذیرائی باجلال را ناظر بود

کثرت عشق و خلوص عقیدت گروه مختلفه سکنه استانه را نسبت بسلطان درك نموده دانست که بچه شوق و ذوق قلبی مقدم پادشاه خودرا گرامی داشتند جهاز مرکوب سلطانی اندك توقفی نمود تا اینکه مستقلین در ان بالا رفته ساکن شدند و بعد مجدداً بحرکت امد وچنان در سیر وگردش بعظمت رفتار و باب دریا باز مینمود که گویا از بزرگواری وآئین خویش با خبر بود جهاز سلطانی از پیش و بیست فروند کشتی بخار از دنبال ان روان گردید

بعد از انکه سلطان اهل حرمسرا را ملاقات و انانرا بزیارت جمال خود بهرهمند ساخت دفعه دیگر بسر افرازی مستقبلین که با نهایت شوق انتظار مقدمش را داشتند در جائی که عالی پاشا ایستاده بود تشریف اورد

جماعت حضار از یکدیگر احوال مملکت وتاثیرات مسافرت را سئوال مینمودند و بیشترمیل داشتند که اینسفر در افکار سلطان چگونه اثر کرده سلطان چون نزدیك انها امد طور اختصاراز احوال عموم مملکت سؤال فرمود عالی پاشاجواب گفت امیدوارم دراینسفر وجود مبارك خوش

گذشته و خاطر عاطر مسرور باشد

اعلیحضرت سلطان جواب داد بلی خیلی خوش گذشت وشکر میکنم خدای را که پادشاه اروپائیان و تابع دیانات انها نیستم زیراکه تماما مخالف با دیانت ما است

عالی پاشا گفت : جسارتاً عرض میکنم ایا چه چیز در خاطر مبارك از اخلاق و عوائد اروپائیها اثر نمود و چه عجائبی درسیاحت و تماشای شهرهائی که بقدوم مبارك مشرف ساختی مشاهده فرمودی

سلطان گفت : چیزی که باعث رشك و مایه رغبت باشد ندیدم شهرهای اروپا به بهترین اشکال ساخته شده لیکن شهرهای عمده و مراکز انها به حسن منظر و نیکوئی استانه نیست و بهیچوجه از او برتری ندارد این است که انسان هر چیز خوب دارد قدر نمی داند همینکه بزحمت زیاد بخیال ملاحظه و تماشای چیزهای بدیعه جدیده مسافتی طی نمود و بهتر از انچه خود داراست مشاهده ننمود انوقت قدر خواهد دانست و از همین نیکوئی منظر و شرافت محضر وفضیلت است که استانه مطمح انظار وعنایات اهل اروپا شده

اما زنان اروپائی بدون رعایت میل واراده شوهر هرکجارفت وامد میکنند خصوصاً در مجالس رقص شانه های خودرا مکشوف و سینه ها را مفتوح داشته بیپرده میان مردان اجنبی میروند ودست ها را بشکل غریب در دست مردان نامحرم گذاشته با یکدیگر برقص و طرب ومشغول حرکات قبیحه میشوند شوهران انها ایستاده حالات و اطوار شنیعه انان را می بینند و بر خود روا می دارند بدون انکه اقلا غیرتی بروز دهند

عالی پاشا گفت : بلی اعلیحضرتا بنای تمدن اروپائیها برهمین قسم اطوارو عادات ریخته شده و حرکات انها مطابق رفتار ما نیست و مخالف با دین شریف محمدی ص و از این ازادی ظاهر است که

غالب مادرهای انها فاسق‌ورفیق دارند و زنانشان مرتکب زنای محصنه میشوند و اینگونه اطوار و اعمال را تمدن وتربیت دانسته از کردار های نیکو میشمرند

سلطان گفت : این چه مدنیت است که غالباً گرفتار فقر وجوع هستند و از شدت گرسنگی میمیرند و بر یکدیگر ترحم ندارند مثلا در پایتخت «اندره» درسال هزاران خلق ازجوع تلف شدند

عالی پاشا گفت: ایا اجرای قوانین و میزان جرایم ومحبوسین را در این بلاد و صنایع انهارا ازچه قرار وچگونه یافتید

سلطان گفت : اری مجازات در اروپا بدون استثناء عموم در حکم واحد و بیك نهج سیاست و مسئول قانون هستند ولی دراستانه بمقتضای عدالت رفتار نمی شود بسا می شود که مقصر از مجازات بزرك و گناه کبیره نجات حاصل می کنند

عالی پاشاگفت : لیکن از عقاب خدا نجات نخواهد یافت خوب میخواهم بدانم اعلیحضرت از این سفر اروپا کاملا برخوردار شده و تصمیماتی اتخاذ فرموده اند

سلطان گفت : بلی سیر و سیاحت کامل خصوصاً بمیل خود گردش و تماشای انهارا کردم لیکن از تو چه پنهان زیاده ازحدشوق بازگشت باستانه را داشتم که امده اسباب عیش وراحت خود را کاملا فراهم کنم و از اینحرکات دائمه که مایه تضیع عمر و جوانی و مکره طبیعت است کناره جویم مگر نفس من برای زحمت افریده شده که باید مانند شاگردان مدرسه ساعتی فراغت نداشته بندهٔ این گروه باشم و حال انکه این گروه برای بندگی من خلق شده‌اند می خواهم بعد از این بعشرت گذرانم

عالی پاشا از شنیدن اینکلام متوحش و خائف شده باطراف

خود نگریست مبادا کسی باشد و اینکلام را از دهان سلطان بشنود پس کلام را از دهان سلطان گرفته چنین گفت : اهالی اروپا برای کار های کوچك در فنون زراعت و تجارت و صناعت و سیاست متحمل زحمات ومشقات بزرك میشوند و دقیقهٔ غفلت از مهمات دنیویه ندارند و هر مطلب جزئی را مهم میشمارند و حرص و ولع زیاد دراسایش و سلامت قوم خود دارند و چون اینحرف را تمام نمود نفسی از روی حسرت بر اورده دانست که سلطان در اینسفر بنظر ضعیف در اروپا سیر و سیاحت نموده و ذرهٔ از فواید عمده و مسائل مفیده جلیله فایدهٔ حاصل نکرده و نفهمیده

گفت لابد از عجائب و تحفی که قابل تماشا و استعجاب باشد خصوصاً مجسمه هائی که در بالای مناره های بلاد خود بدون گچ و سنك نصب کرده‌اند مشاهده فرموده اید

سلطان فرمود نه انها را ندیدم لیکن چیزی که بیشتر بنظر من قبیح امد کراهت صورت زنهای سلاطین است که غیر از امپراطوره «اوجنی» و امپراطوره «لیزابت» زن قشنك و صاحب صباحت وملاحتی در انها نبود و حال انکه پادشاه و مالك ملك در مملکت خودمختار است و می تواند زنهای قشنك و شوخ وشنك اختیار کند پادشاهان اروپا برعکس یکزن بیشتر اختیار نمی کنند انهم از خانواده پادشاهان فقط بلفظ شاهزاده خانم قناعت کرده هیچ قباحت و کراهت صورت را مهم نمیدانند و این دلالت برحمق انها می کند

در اینوقت سفینه مرکوب سلطان مقابل سرای « امیرجیان » که به اسمعیل پاشای خدیو مصر اختصاص دارد رسیده اعلیحضرت سلطان متوجه تماشای عمارت مزبور گردید عالی پاشا را فرصتی بدست امده وقت راغنیمت شمرده نظری به جستجو دراطراف انداخت که فؤاد پاشا را پیدا کند مشارالیه را با مراد افندی ولیعهد مشغول

صحبت یافت

چون سلطان مقابل باغ اسمعیل پاشا رسید به تمسخر گفت : باغ اسمعیل پاشا قشنك وخواسته است طرز اروپا و تقلید ازانها کند

عالی پاشا گفت چنین است اعلیحضرتا اودر تقلید از اروپائیان حرص و ولعی دارد

سلطان گفت یعنی میخواهی بگوئی جزء مسیحیون است

گفت اینعرض را نمی کنم ولیکن منکر جلالت و ذکاوت اونمی توان شد سلطان فرمود تمام بضاعت او همین است

عالی پاشا عرضکرد اعلیحضرتا همین هم کافی است

سلطان فرمود می دانی در مصر چه چیز خوب دیدم لباس جنود انها بهتر از لباس قشون ما است

عالی پاشا عرضکرد اعلیحضرتا قشون بلباس نیست بلکه بهواو سرکردگان است

در اینموقع صحبت سلطان و عالی پاشا باختتام رسیده فرمود مرخصی برو فردا بعد از ادای سلام بیا که دستور العمل اصلاحات جدیده داده شروع در وضع اعمال و امور نمائی و فؤاد را هم همراه بیاور

گفت : اطاعت می شود — در اینموقع یکی از خواجه سرایان امده عرضکرد سلطانه والده انتظار ملاقات دارد

سلطان برخاسته روانه گشت عالی پاشا در کشتی بخار تنهامانده در اندوه وفکر فرو رفت و در اندیشه شورش و عصیان اهالی کرت متفکر و متحیر بود ناگاه فؤاد پاشا نظر انداخته صدراعظم را تنها و بحیرت اندر یافت پیش امده پس از مصافحه پرسید : حالت کرت چگونه است

عالی پاشا گفت : خیلی میل داشتم این سؤالرا ازالفاظ اعلیحضرت

سلطان شنیده باشم

فؤاد پاشا پیش امده دست عالی پاشا را گرفته سر در گوشش نهاد و گفت بگمان تو سلطنتی داریم ایوای بر ترکیه و روز سقوط ان ایا میدانی و تصدیق میکنی که سلطان عبدالعزیز مانند اسلاف خود رفتار خواهد نمود

عالی پاشا گفت : بلی بعین همان روش و طریقه راپیش خواهد گرفت و اینهم از ان دودمان است هیچ کم وزیاد ندارد ...

گفت از حکومت و عدالت اروپائیان چه پسندید و چه کسب کرد گفت انچه را ازاو دیده و می‌دانم این است که در اکثر شهرهای فرانسه و انگلیس و پروس گردش کرده هیچ چیز ندیده که خود را مایل و محتاج بان بداند و میگفت ما مستغنی از ثروت و شهرهای انها هستیم و هیچ چیز عجیبی مشاهده وپسند او نشده الا درفرانسه امپراطوره اوجینی و در انگلیس اسطولی جهازات جنگی و اما در نمسه و پروس میگوید هیچ چیز که قابل رقابت باشد ندیدم

گفت زمین را بپای خود پیموده — گفت نه همین به پای تنها بلکه قسم یاد نمود که سلطان نیستم اگر مانند امپراطوره اوجینی به وجاهت و قشنگی زنی تحصیل و مانند جهازات جنگی انگلیسی اسطولی تشکیل و تشیید نکنم

عالی پاشا گفت ایا همین بود نتیجه مسافرت او — گفت اری

گفت واحسرتا بر ترکیه هرگاه چنین حرکتی را خواست شروع و باین اطوار اقتدا نماید لابد در این سیاست ظهور ستارهٔ جدیدی را باید منتظر بود نگاه کن وملتفت باش انظار ژن ترکانرا

فؤاد پاشا گفت : کجا — عالی پاشا او را بجانب اخر کشتی ملتفت ساخت دید حلقه ازبزرگان رجال دولت و وزراء مملکت بیکجا جمعند و گفت ببین چه اجماعی است و بیشتر ازاین هیئت اجتماع

صحبت می‌دارند

فؤاد پاشا گفت آیا مقصود تو مراد افندی است گفت آری و عنقریب ترا خبر میدهم که سبب سقوط سلطان عبدالعزیز خواهد شد

گفت میخواهی بگوئی بوفات او سبب میشود زیرا که سلاطین ساقط نمی شوند مگر بوفات

و در این هنگام صدائی از قفائی خود شنیدند که می گوید تغییر میکند عادات و قوانین به تغییر ایام ... عالی و فؤاد هردو با نهایت پریشانی خاطر متوجه گوینده شده از روی کمال خوف و هراس ترسیدند مبادا کسی حرف وصحبت انان را شنیده ووهنی برای انها روی دهد چون بعقب نگریستند شیخ بزرگوار بشاشی را دیدند که پیش امده دسترا بطرف عالی پاشا دراز کرده گفت : مصافحه می کنم کف بکف زیرا که بعادت جدید همسایگان رفته و نزد تو امدم و این شیخ از سفر امده شیخ السلطان خیرالله افندی بود که بحریت فکر ومحبت مملکت و اصلاح وتمدن وترقی وطن مشهور ومعروف است

عالی پاشا با احترام اورا دریافت و کمال توقیر بجای اورده گفت : جناب عالیرا از سلامت ورود وشرح ملاقات تهنیت گفته و سئوال میکنم از اینکه مقصود فرمایش جنابعالی را از عبارت عادات و قوانین به تغییر ایام تغییر میکند نفهمیدم یعنی چه

شیخ گفت این اعمال یعنی مصافحه یکدستی کف بکف را افتتاح می کنم

فؤاد پاشا گفت آیا این قسم مصافحه در خاطر شما خیلی تعلق گرفته است . شیخ گفت اری نیکو زیرا که عادت سی ساله مرا نسخ می کند و اینمصافحه اروپائی واجب ولازم است بعمل اید زیرا که موجب اتفاق و اتحاد بین ترکیه و دول متحابه خواهد شد و همچنین مبرهن و پیداست که این اتفاق برای سلامت و نجاح مملکت لازم است و

شمارا بزرگ مینماید بنابراین عادات و قوانین به تغییر ایام تغییر میکند

فؤاد پاشا جواب داد رفع بدبختی نخواهد شد الا به تغییر قانون

شیخ گفت این مسئله برضایت تو نیست

در اینوقت سلطان بجهاز ورود نموده ارکان حرب وکبار درباریان همراه بودند ناخدا جهاز کشتی را جلو عمارت طلمه بغچه وقوف داده سلطان از کشتی خارج و بر زورق مذهب بدیع که مخصوصاً ترتیب داده بودند داخل گشت و زورق تا پائین سرای که علماء و وزراء و امراء و بزرگان مملکت از هرطبقه برای تهنیت ورود وتبریک قدوم اعلیحضرت سلطان که در انجا اجتماع کرده بودند رسید و اینمسافرت و معاودت اروپا از مسائل مهمه است که در تاریخ ال عثمان درج شده

فصل پنجم

باطل کننده آینده

از خوانندگان تمنا میشود که سلطان عبدالعزیز را بین استقبال کنندگان گذارده برویم بسر دو نفر سواری که از جرگه اجتماع مسافرین و استقبال کنندگان جدا شده و مهمیز بر تهی‌گاه اسبان عربی نژاد انها کرده با کمال سرعت بطرف محله (اورطه‌کی) روانه شدند یکی از ان دو سوار جوانی است بیست و سه ساله چهرهٔ گندم گون صورت ظریف و اثار نجابت از بشره‌اش نمایان از یاوران اعلیحضرت سلطان پسر یکنفر از سرکردگان بزرگ دولت نام او «صلاح الدین بك» و دیگری جوانی است بلند قامت چرکسی الاصل اسم او «حسن» ولی اصل و نسبش مجهول و احدی را از حالتش اطلاع حاصل نیست اهل وعیالی ندارد فقط خواهر جوانی در حرم تربیت والده سلطان دارد

حسن ارتباط و مودت کاملی با صلاح الدین بیك بهمرسانیده و متفقاً بسمت خانه پدر صلاح الدین بیك كه در تپه نزدیك کوچه (اوزطه‌کی) واقع و محوطه وسیع بزرك مملو از اشجار و میوه های مختلفه و درختان فراوان انجارا احاطه کرده روان هستند

چون صلاح‌الدین نزدیك خانه رسید مانند غزال ازپشت اسب جستن کرده از خادمی که قاپوچی سرای بود صحت و سلامتی پدر بزرگوار را پرسیده و باتفاق رفیق صدیق خود حسن روانه‌دیوانخانه (بیرونی) گردید همینکه وارد عمارت شدند حمید پاشا که در صدر تالار نشسته بود پسر را در کنار و اغوش کشیده ببوسید و بعد از معانقه امر فرمود برای دستبوس والده‌اش نعمت خانم که منتظر است داخل حرمسرای شود

نعمت خانم چون خبر ورود موکب سلطانی را شنیده به تهیه و تدارك ورود فرزند دلبند یگانه منحصر بفرد افتاده انواع اشربه معطره و حلویات حاضر کرده و در این چند دقیقه که صدای توپ پیاپی بشارت ورودسلطانرا خبر می‌داد اتصالا یکی بعد دیگری فرستاده تحقیق و تفقد ورود پسر نیکوسیرت را مینمود

بلی صلاح الدین نزد پدر و مادر فرزند منحصر بفرد است موضوع حب انها و در کمالات صوری و معنوی کامل علوم عالیه را تحصیل کرده برای تکمیل دروس و تحصیل علوم جدیده مسافرت‌به فرانسه نموده و در مدرسه حربیه (سان‌سیر) تربیت شده ظرافت و نظافت و حسن معاشرت و درستی رفتار و صحت اقوال و اطوار را از فرانسویان اموخته و در انجا شهرتی بکمال یافته مطمح‌نظرش‌جز خدمت وطن و حریت ملت نیست در سلك ازادی طلبان پاکدامن و اصلاح خواهان حقیقی خودرا در اورده و مانند شیر دلیر باجرای

مقصود ثابت و مستقیم است و از اینمسافرت اروپا نهایت مسرت را دارد که بحضرت‌سلطان معرفی و بمنصب یاوری با کمال پرهیزکاری ارتقا جسته وبملازمت اعلیحضرت سلطان در سفر اروپا خاطر تعلق شده و در افکار سلطان و رسیدن‌بقافله تمدن و حریت تاثیرات‌بخرج داده در اینصورت پیداست چنین فرزندی قابل دلبندی است خلاصه داخل حرم‌سرا گردیدو دست مادر محترمه‌اش را بوسیده ووالده‌اش اورا در اغوش گرفته از شرح مسافرتش پرسش نمود کنیزان و اهل خانه بشوق وذوق تمام مقدمش را گرامی داشته با فرح وسرور در اطراف دامن اباسش بوسه می دادند و اظهار حزن از مفارقت و اشتیاق ملاقات‌مینمودند و از هریکی بفراخور حال پذیرائی‌ومهربانی و از دیدار انان بشاشت و خوشروئی نموده و اظهارات دوستداری و محبت انهارا پذیرفت و پس از فراغت داخل حرم ساعتی خدمت والده نشسته بشرح قصه مسافرت و اخبار مهاجرت خویش پرداخت

چون توقف صلاح الدین‌در حرم قرب دوساعت امتداد یافت و با نهایت اشتیاق بصحبت مادر اشتغال داشت بناگاه کنیزی داخل شده از جانب پاشا پدرش ابلاغ اورد که پاشا از مدت وقوف تودر اندرون دلتنك و افسرده خاطر شده و زائرین و شایقین ملاقات‌ترا بعذر خواهی روانه داشته که وقتی دیگر ایند ولی صدیق شما حسن بیك در اطاق پذیرائی تنها باقی مانده منتظر است صلاح‌الدین در حال برای معذرت خواهی برخاسته بجانب بیرونی‌روانگردید چون نزدیك رسید حسن را دید با انگشتان خویش به شیشه های پنجره برای گذرانیدن وقت و مشغولی خود نقاره میزد صلاح‌الدین پیش رفته گفت : امیدوارم‌تقصیر مرا به‌بخشی‌و از قلت ادب معذور داری چراكه غیبت من از خدمت پدر و مادر شهری طول کشید و امتداد شهر بقدر گذشتن دهر بر انها مؤثر افتاده

— حسن گفت : گوارا بادت که مردمان کریمی هستند خوشا بحال تو که خانواده داری اما بدبخت من که یتیمی هستم تنها از خود بی خبر نمیدانم کجا میروم و بکدام سمت توجه دارم

صلاح الدین گفت : مقصود ترا از اینحرف نفهمیدم ایامحبت و اعتبار انها نزد تو مجهول است و حال انکه دوستان با وفا بهتر از اهل و خویشان هستند و مادامی که انسان نزد انها است بهترین شادمانیهارا خواهد داشت

حسن گفت : وقتی که انسان را برادری باشد میتواند معنی مسرت وشادمانی را درك نماید و تویکانه برادر من هستی صلاح الدین گفت : عزیزی و بزرگواری نزد من یاحسن و اگر من برادری داشتم این قول ترا ثابت مینمود که برادر مایه شادمانی و نشاط ادمی است اما چکنم تو میدانی که من فرزند یکانه پدر و مادر هستم حسن گفت و اما مرا ای صلاح الدین خواهریست که بشدت دوست و عزیزش دارم در پنج سال پیش از این یکدسته از پسران و دختران چرکسی رامانند گوسفندان برای فروش در استانه اوردند تقدیر اسمانی نصیب نمود و خواهرم « مهری » را بجهت والده سلطان خریداری کرده ما را از یکدیگر جدا ساختند او در حرم سلطنت رفته مرا از ملاقات و دیدارش محروم نمودند و نمیتوانم او را ملاقات کرد مگر وقتیکه حرم جلالت سلطان ییلاق بیایند و انوقت همدیگر را ملاقات نمائیم

صلاح الدین گفت امروز از رئیس خواجگان شنیدم جمیع اهل حرمخانه سلطان برای استحمام اب دریا در قصر بکلر بیك که مقصود تو است امده اند از شنیدن اینکلام برقی مسرت امیز از چشم حسن جستن کرده گفت : ایا حقیقت دارد انچه میگوئی چگونه ممکن است اینمطلبرا تحقیق نمایم

صلاح الدین گفت امر سهلی است و چندان اشکالی ندارد بیا

زورقی کرایه کن و برای تحقیق نزد رئیس خواجگان برو و از تفصیل سوال نمای که ایا خواهرت در زمرهٔ کنیزان بقصر امده یا جزو خدمه در سرای مانده انوقت چگونگی برتو معلوم خواهد شد بکمال لذت از ملاقات او محظوظ خواهی گشت

حسن گفت عجب کرامت اخلاق و لطف طبعی داری ایا بامن مرافقت و همراهی میکنی

صلاح الدین گفت برمن واجب است که ترا تنها نگذاشته و ساعتی با تو مرافقت کنم زیرا که من از ملاقات پدر و مادر متنعم و متلذذ شده این حسن همراهی تورا عوض میدهم پس فورا زورقی کرایه نموده بسمت بوسفور روانه شدند بفاصله ده دقیقه از کناره اسیا گذشته در قصر بکلربیك که از قصور عالیه و بناهای سلطان عبد العزیز و واقع در کنار بحر و فوق العاده نیکو است وارد گردید از زورق بالا رفته ان دو دوست مقابل درب خانه رسیدند چون خدم وحشم صلاح-الدین را دیده از لباس و نشانهای او دانستند که از یاوران جلالت سلطان است

حسن پیش رفت و از یکی از خواجگان سئوال احوال مهری خانم نمود خواجه گفت در خانه و ملاقات او برای تو ممکن است حسن ازاین بشارت شادمان شده روی بجانب صلاح الدین رفیق خود کرده بحیرت نگریست و گفت تکلیف چیست

صلاح الدین گفت در نهایت راحت مشغول خیال خود باش و من در اینکوچه محاذی باغ که بجانب (نشمالچه) میرود گردش کرده و در قهوه‌خانه انتظار مراجعت تورا دارم وقت خودرا ضایع مکن که من خیلی ازفراهم امدن این ملاقات وسهولت اجتماع خوشوقت شدم و هرقدر هم طول بکشد وبیشتر از دیدار یکدیگر بهره‌مند شوید زیاد

تو مسرورم و دست را بطرف حسن دراز کرده مصافحه نمود واز یکدیگر گذشتند حسن بمتابعت خواجه بسوی باغ روان و صلاح‌الدین تنها مشغول گردش در کوچه گردید

در این اثناء چشمش به تلی افتاد که در مقابل بستان سرای جلو عمارت واقعست بر ان تل بالا رفته دید که درختهای خورد و بزرك اطراف انجا رااحاطه کرده و غیراز سر درختان چیزی نمایان نیست قدری ایستاده تماشای ان منظر بدیع و تماشاگاه رفیع مینمود که ناگاه صدای ظریف نرم دلکش لطیفی شنید میگوید : مهری خانم بیا شفتالو بچینیم متعاقب صوت صدای تکان‌دادن و جنبانیدن درخت را شنید که میوهٔ از درخت افتاد صلاح‌الدین نظر را بجانبی انداخت که صدا از او استماع نموده بود دختر زیبا روئی پری پیکر ترکیهٔ دید که مانند حور بهشتی از درخت طوبا بالا رفته و همچون سنجابی‌از شاخه اویخته خوب در چهره ان مهوش نگریست دید صورتش مانند گلسرخ بر افروخته و چشمان فتانش از شهلاگرد برده گیسوان چون مشك خطا بر دوکتفش سنبل اسا خط ترسل نوشته مندیل شفاف بر ان فرق و گیسوهای معطر گوئی طائری است که برشاخه گل‌طیران میکند برگهای‌درخت صورت‌انماه طلعترا بخود فروگرفته وفی‌الحقیقه حجابی شده .

صلاح الدین دانست صاحب صوت و ندا ایندختر فرشته پیکر است که بصدای بلند رفیقه خود را میطلبد چون منادی را شناخت چشم ازصورت او برنداشت دختری پری پیکرنیز چشمش با صورت صلاح‌الدین مصادف شده دید جوانی مات و محو جمال او ایستاده و حالت ویرا نگرانست خودرا بشاخه‌های‌درخت پیچیده که شاید پشت انها مخفی شود ولی عبث بود در این‌بین صدائی‌از پای درخت بلند

شد که‌میگفت : عایشه خانم‌پس شفتالو کو عایشه خانم گفت این‌درخت میوه ندارد بیا این شاخهٔ که بطرف کوچه رفته و از زیادی میوه در راه سرازیرشده شفتالوزیاد دارد .. و دستهای لطیف را دراز کرده بشدت درخت را جنبانید قدری از شفتالوها در کوچه جلوصلاح‌الدین افتاد تا خواست مشغول برداشتن وبرچیدن انها بشود که درهرحال در باز شد و دختری ماهروی و ترکیهٔ بسرعت برای ربودن میوه‌ها بیرون امد چشم صلاح‌الدین نیز بانصورت فتان افتاد چون دختر ان جوانرا در مقابل خود دید فریاد خوفناکی نموده با حالت هراسان بعقب برگشت و از اوردن شفتالوصرف نظر کرد صلاح‌الدین بازگشت اندختررا غنیمت شمرده خم گردیده مشغول برداشتن میوه شد(عایشه) خم شدن انمرد را از برای برچیدن میوه‌ها غنیمت شمرد وباکمال عجله از درخت بزیرامد هنوز صلاح‌الدین از چیدن میوه فارغ نشده بود که خواجهٔ بر او گذشت ونظری غضبناك و تند بسوی‌اوانداخت زیرا گمان کرد ارادهٔ دخول باغ دارد پس در باغرا که گشوده بود پیش کشیده و برای‌خود نیز باز نکرده بصدای بلند گفت: مهری خانم بیا برادرت حسن امده است بجهة ملاقات تو صدائی درجواب گفت : کجا است

خواجه گفت اینجا حاضر است صلاح‌الدین احتراماً قدری‌دور ایستاده در باز ومهری‌بمتابعت یکنفر خواجه‌از باغ بیرون امده‌خواجه با نهایت اهستگی در را بست این گشاد و بست در فرصتی به‌چشمان صلاح‌الدین دادکه نظرمزاج امیزی بسوی عایشه انداخته و اینمناظره تبادل یافت و ظاهراً چنین نمود که این شخصی است راه گذر که در اینراه قلیل توقف‌کرده و لیکن صلاح‌الدین عوض اینکه بر گردد و راه پائین گیرد طریق بالا را گرفته قدری که رفت کوچهٔ را دید پشت (طارمی) شبکه اهنین که بدیوار باغ متصل است خیلی تنك و

از گذرگاه عامه دوز و خارج بشته را که محاذی باغ بود بنظراوروه بر فراز تل رفته اطراف را تماشاکرده درخت توتی را دید که ازباغ بیرون امده شاخهای بزرك اورا میتوان منظرگاه قرار داد و ایندهو رونده را از خلال ان در خارج و داخل مشاهده کرد پس بر خود لازم دانست که از حالت این دختر ماه منظر که بیك نظر صیددلش کرده و از یك نگاه عقل و هوش را بغارت برده اگاهی حاصل کند زیرا که محبت از نظری حاصل خواهد شد و می بیند از این تبادل نظر عشق و محبت شدید غریبی در خود احساس مینماید وسزاوار نمیداند بی اختیار بر فراز درخت رفت و در شاخها پنهان شد از بالای درخت نگریسته عایشه را دید در باغ تنها نیست بلکه چهارنفر رفیق از کنیزان سرای همایونی دارد و در کنار حوض خوشگوارکه از روی ریگهای سفیدو قرمز میگذرد بخوشوقتی و مودت ودوستی بایکدیگر نشسته مشغول صحبت هستند و هر مرتبه از درختان میوه که در بالای سرانها مانند تاجی میوه جات خود را اویخته انواع و اقسام میوه ها چیده مینوشند و بطرف جویبار باصفا از صرف چبق لذت کامل حاصل می کنند ودر اخرباغ خانه کوچك چوبینی ملاحظه کرد که در پشت اشجار مخفی شده

صلاح الدین بهرطرف نظر را برای جستجوی ان دختر پری روی که جاذب قلب و غارتگر هوش وعقلش بود روان ساخت دید ان ماهرو نیز بطرف بالا و سمت راه نگران و گویا مطلعست که از روزنه و سوراخهای شبکه کسی اورا مینگرد یا انتظار شخصی رادارد پس بر گشته پیش سایر کنیزان نشست و صورت را میان دو دست گرفته متفکر بود

صلاح الدین بفراست دریافت که او شخصی منتظر مینماید چه علامات تحیر و تفکر از او پیداست دیری نگذشت که رفیقان را در

مجمع خویش زیر درخت گل باقی گذاشته خود برخاست باطراف باغ ببهانه چیدن میوه حرکت کرد تا رسید به انجا که سابقاً شفتالوچیده بود وصلاح الدین در بالای ان پنهان بود چون عایشه زیر ان درخت رسید صلاح الدین از شفتالو هائی که اندوخته کرده بود دودانه جلو قدمهای او انداخت عایشه‌را افتادن شفتالو از درخت توت عجب امده سر را بالا نمود که اینخلاف عادت و طبیعت را بداند ناگاه چشمش بر صلاح الدین افتاد که مانندمرغی از درخت بالا رفته صدای دهشت امیزی نموده مبهوت ماند

صلاح الدین که در شاخهای درخت پنهان بود چون ان صدای امیخته بخوف را شنید قلبش بطرب امده مانند مرغ سبکروحی از بالای درخت پائین امده خود را جلو قدمهای دختر رسانید ان فتانه با لبان خندان گفت این چه جسارت است بیك افندی و مندیل خود را پائین اورده صورت زیبای خویش را پنهان ساخت و باز گفت : ایا چه چیز تورا براناشته که دیوار های باغ مردم را سوراخ کرده و از درخت بالا رفته داخل باغ شوی .. حالا دور شو والا مادرم را صدا میکنم که تادیبت کند

صلاح الدین گفت : افرین ، اهسته ، یواش خانم افندی . . . من عجب دارم چگونه کلام باین سختی و قساوت از ان لبان چون گلبرك تر و لطیف خارج گشت به بخشید خانم جان گناه من؟ نیست تقصیر صورت زیبا و جمال دلارای تو است که جالب روح من شده و باین جسارت وادارم کرده و بی اختیار بسوی توام کشانید اگرچه تورا توانائی منع و باز گرداندن من از اینمکان هست ولی نمیتوانی قلب مرا که از محبت سرشارو مهرت را بجان خریدار است ممانعت فرمائی زیرا که جان ودلم در هوای تو است

عایشه گفت نمی فهمم چه میگوئی ... و لیکن می بینم شخص

موهومی هستی ...

من کنیز و جاریه نیستم و هرگز راضی باینگونه محبت‌ودوستی نخواهم شد

صلاح‌الدین گفت فرود امدی از انچه گفتی حالا امیدوارم‌مرا معذور داری و بدانی دیدار توارامم ربوده بیخردانه بجانب توفرود اورد اینك بسهولت خودم را خدمتت معرفی میکنم اسمم صلاح‌الدین پسر حمیدپاشا مقیم «اورطه‌کی» رفیق برادر دوست تومهری‌خانم‌طول مطلب لازم نیست هرگاه میل و رغبت‌داری و عیبی از دیدار من‌برای خود نمی دانی دفعه دیگر حاضرم اندختر جوان جوابی نداد لیکن صلاح‌الدین دید زیر لب‌خندانست و از این ابخند حیاتی تازه‌باودست داد بقانون تعارف و تحیت گفت : ای واله خانم — عایشه هم گفت ای واله

صلاح‌الدین شبکه حاجز باغرا گرفته‌مانند مرغی خودرابکوچه رسانیده با خودمیگفت خدا یراشکرچقدرخوبی‌و نیکوئی؟ عجب جمال فتانی دارد! — عایشه گردش و سیر خودرا تمام کرده هنگام‌مراجعت در قلب خویش میگفت : چه‌قدر نیکو رو بود عجب جوانی است نظیر او ندیده ام

صلاح‌الدین برگشت بسمت قهوه خانه دید رفیقش حسن‌منتظر است و چون چشم‌حسن بصلاح‌الدین افتاد با تبسم و خوشروئی گفت خواهر من صورت تورا حالا دید

صلاح‌الدین گفت : چگونه مراشناخت حسن گفت : من‌باونشان دادم و چون خوب در تو نظر کرده گفت عجب دارم از جمال و جوانی او

صلاح‌الدین گفت بی‌شك‌این از اظهار لطف اوست حسن گفت

تو اورا چگونه دیدی گفت : من چنین جسارتی که‌در او نظراندازم نداشتم زیرا که چشم من قابل دیدار او نیست گذشته از اینکه در زیر نقاب بود

***

سلطان عبدالعزیز‌عمارت بیکلر بیك رابعداز سرای «طلمه‌بغچه» بر سایر قصور ترجیح داده و هر سال فصل تابستان بدانجا منتقل میشد و مدت گرما را بترك اشغال و امور دولتی گفته مشغول عیش و عشرت شده اعمال و مهام داخله را بدست عالی پاشا صدر اعظم داده بود در اینسال هم برحسب معمول عمل کرده بود وصدراعظم هم خودرا مصروف خاموش نمودن شورش خونریزانه کرت نموده بود ولی سلطان پرده نشینی اختیار کرده درقصر خود بعیش‌ونوش و راحت در کنج عزلت میگذرانید وازامور دولتی که بزرگترین‌مهمات ان واقعهٔ کرت و محاصره «هوبارپاشا» و گردانیدن سفاین جنگی عثمانی است بکلی غافل نشسته فواد پاشا اوقات و ساعات شبانه‌روز و خیالات دور اندیش خویشرا درحصول رضایت خاطر سفراءدول که در استانه اقامت‌دارند مشغول مینمود مدحت که والی ولایت‌طونه بود استدعای امدن استانه نمود ریاست دارالشورای دولتی رابعهده گرفته مشغول اجرای مقاصد خویش بود اختلافی بین این دو وزیر نیست و در اینعهد کلیه‌امور دولتی باهتمام این سه نفر می گذشت‌اگر میخواستند بصوب هلاکت میرساندند والا راه‌امنیت و سرمنزل‌سلامت را می یابند

سلطان عبدالعزیز مستغنی از مداخلات اعمال سلطنتی شده و از خیالات اولیه اصلاح خواهی و حریت طلبی بازگشت نموده با انهمه شدت اصراری که در اجرای قوانین و ترتیبات جدیده داشت عقایدش دیگرگون گشته دنبال استبداد را گرفته غیر از سیاست‌مستبده

و انجام مقاصد شخصیه و غفلت از امور داخله مملکت و شهوت پرستی و عشرت قصدی ندارد و بالصراحه بمیل خود رفتار میکندو به تهدید میخواهد رفع فتنه شورشیان نماید

چنانش عهد دیرین‌شد فراموش   که پنداری خیالی بودوخوابی

روزی از ایام ماه‌سپتامبر ١٨٦٧ که‌مطابق بود با ٤ شهرشعبان سلطان عبدالعزیز امر فرمود اسب‌عربی نژادی بجهة سواری‌وگردش و تفرج در باغها و بساتین زین کرده حاضر نمایند چون اسب را حاضر کردند سوار شده یکنفر از یاوران را بهمراهی خود ملتزم ساخت ولی خیلی دور از ملازمت رکاب نگران بود و سلطان منفردا از هرسوی تفرج و کردش کنان رسید نزدیك تلی که دوماه قبل‌ازان صلاح‌الدین بر ان صعود کرده و انواقعه بدیمرا چنانکه شرح دادیم مشاهده‌کرده ازانجا همان قسم‌که صلاح‌الدین توقف نموده بودسلطان نیز متوقف و بتماشای ان منتظر جمیل مشغول گردید ناگاه صدائی بگوشش رسیده دانست دونفر در داخل بستان اهسته مشغول حدیث و صحبت هستند میل و رغبت نمود که صحبت کنندگانرا به بیند و از مذاکرات و مقالات انان اگاهی حاصل کند پس از در کوچك داخل باغ شد .

عایشه در روی سبزه‌چمن نشسته و بسینهٔ رفیق خود که‌دختر چرکسی بدیع‌الجمال قشنك فریبنده شوخ و شنگی است تکیه کرده‌و در جلو انها پیرزنی زیر درختی خوابیده چرکسیه از روی دلربائی صحبت خودرا باینجا رسانیده می‌گفت اری من سلطانرا دوست می دارم ولی جرات نگاه کردن بسوی او ندارم و هر وقت بصورت او نظر می‌کنم اعضایم میلرزد و دست رفیق خود را گرفته بطرف قلب خویش کشانیده گفت به بین و بشنو ضربات قلب مرا و باز گفت چه

میشد که می امد اینجا و در اینوقت صبح روی او را میدیدم اما او کسالت دارد و از خواب برنخواهد خاست مگر وقت ظهر

عایشه گفت‌ایکاش بحال تو دانا بود و اینجا می امد . یحتمل هم امده باشد وصحبت من و تورا بشنود

چرکسیه گفت بس است شوخی و سخریه .. تو نیك بختی و سعادتمند که محبت و دلبستگی به نیکوترین جوانی پیدا کردهٔ و این خوش بختی برتوگوارا باد .. اما من گرفتارتطاول و دستخوش‌محبت شخصی شده‌ام که منتهای ارزو و امال من است و بخیال قصور بلند مرتبه موهوم بنا میکنم

عایشه‌گفت نه مگرتو صاحب حسن و دارای جمال نیستی‌وانگهی تو در حرم‌والدهٔ سلطانی و هر روز از دیدار او چشم و قلب‌خویش را روشن مینمائی

چرکسیه گفت : اری در هر روز مشاهده میکنم و معنی لذت حسن اورا میبرم ... لیکن تا کنیزان از ده وصد زیاده وتمام‌خوشگل و نزدیك‌او هستیم معذلك اعتنائی بما ندارد و کمتر نظر بسوی جمیع خصوصا من میاندازد و حال انکه من هر مرتبه نظر بجمال او می افکنم گویا اعضایم از یکدیگر پراکنده میشود

عجب علاقه بزرك ومحبت زیادی داری تو ای مهری .. مثل این تعلقی که تو پیدا کرده و از شدت عطش وعشق درسوز وگدازی بمراتب بیشتر از دو ماه است که من گرفتار صلاح‌الدین بیك شدمو الان که تو از محبت و عشق خود بسلطان صحبت میداری زیاده‌از ان برمن سرایت کرده و قلبم از کثرت عشق میسوزد و نمی دانم چگونه دوائی هم خواهد داشت

مهری گفت چه چاره و حیله باید کرد عزیز من .. اخر دنیا

مارا باینقسم معیشت وزندکانی محکوم کرده و ناچار باید قلب خود را بجائی علاقه ندهیم و با این وضع زندکانی به خیال شوهری باشیم یا نه

قصه که فاطمهٔ کیس سفید برای ما بیان کرد و شنیدیم بخاطر بیاور و به بین ایا کمان میکنی اکر ان بیچاره مسکین دوست میداشت ان پاهای کنده را که هروقت میافتاد روی ادم زیر تنهٔ او میمرد و باین حالت وفات کرد

عایشه در جواب کفت : واحسرتا کوئی ایام ولادت من با اوقات زندکانی ان شخص مصادف بوده وورودمن سبب و هلاکت او شده وهمچه می بینم که تمام حیات و زندکی من از اول تا حالا بدبخت و شوم بوده است

هنوز عایشه کلام خودرا تمام نکرده بود که مهری صیحهٔ خوف ناکی کشیده کفت : پیش نظرم چنین امد که مردی از پشت طارمی و درخت کل ما را تماشا می کند و صحبت ومذاکرات مارا می شنود کیس سفید از انجا که خوابیده بود برخاسته فریادی برکشیده کفت: این کیست که جسارتکرده در حرم سلطان نکاه می کند

و اما صلاح‌الدین هر روز در اینمکان و پشت طارمی ودرخت کل بعزم ملاقات محبوبه و تماشای ان شکوفهٔ نشکفته که سلطان قلب و مالك روح اواست می امدیداری تازه کند یا بخیال دیدارش خود را تسلی دهد ولی معلوم نیست عجوزه از واقعه شفتالو بی‌خبراست یا اطلاع دارد و به کتمان این سر عمدا تجاهل مینماید لیکن مهری چرکسیه رفیق عایشه از تمامی حالات کاملا مستحضر است و غیر از او احدی را اکاهی نیست

چون این قصه پرغصه طول کشید صلاح‌الدین لازم وجایزدید که اینراز نهفته را با نعمت خانم والده ماجده خود در میان ارد و

از خارهای عشق که بردلش خلیده اورا بیاکاهاند اکرچه نعمت خانم از تمام خانواده های بزرك استانه با خبر و از حالت عموم انها در اینعهد مستحضر و کاملا معرفت و شناسائی دارد ولی از اصل‌ونسب عایشه خانم که موضوع محبت پسر شده بی‌خبر است برای اطلاع و خبرکیری و معرفت بحالت اندختر قصد نمود از جمیع خانواده ها جویا شود حتی‌در تمام‌حمامها می‌فرستاد که از اصل ونسب اواطلاع حاصل کند لیکن خبری بدست نیاورد (اینمسئله مخفی نیست که مز شرق جراید و روزنامهای محلیه شهری نداریم تا انسانرا از جمیع واقعات و جمیلات بلادو پیش‌امدهای اتفاقیه اصلاو فصلا خبر دهد و شخص اصل و نسب و شرح حالات هر که را خواهد در روزنامه ها بجوید ـــ مترجم) ـــ خلاصه این کنجکاوی بحالت صلاح الدین ابدا فایده نبخشید و غیر از اینکه حالت محبوبه خویشرا از رفیق صدیق خود حسن بجوید که او از خواهرش مهریخانم سئوال وتفتیش نماید علاجی ندید لیکن هرقدر از انها استفسار مینمود عمدا تجاهل نموده جوابی نمی‌کفتند چون از این تحقیق نیز مایوس کردید اخرالامر از والده‌اش مستدعی شد که قصد وعزم نموده و از فاطمه و کیس‌سفید حرم که ظاهرا مادر اندختر است ملاقات و استفسار نماید

روزی نعمت خانم عازم سرای «بیکلربیك» کردید که در انجا ازحالات عایشه خانم استخبار کند چون بدانجا رسید از رئیسه حرم که بهترین دوستان صدیق قدیم او بود ملاقات نموده و او با کمال مهر ومحبت از نعمت خانم پذیرائی نمود و درضمن درخواست کرده کفت می‌خواهم بمرافقت شما که دوست عزیز من هستید مطلبی کشف کنم رئیسه حرم با نهایت احترام خواهش مشارالیها را پذیرفته‌واظهار همراهی نمود

نعمت خانم گفت : میلدارم با مهری خانم ملاقات کرده بمرافقت او در اطاق عایشه خانم رفته مشارالیها را دیدار کنم

رئیسه حرم جواب گفت : که تأمل کنید بعد از صرف طعام و ادای نماز ظهر امروز تمام اهالی حرم برای تفرج به بستان خواهند رفت من هم با شما موافقت می کنم درباغ میرویم ویرا ملاقات و هر قسم لازم باشد مینمائید

نعمت خانم با نهایت امتنان پذیرفت وچون موعد تفرج وگردش رسید غیر از نعمت خانم احدی دعوت سیر وسیاحت باغرا نداشت همینکه داخل بستان گردید جمعی از کنیزان و خدمتکاران را دید بشکل دایرهٔ منتظمه گرداگرد یکدیگر نشسته و مهری چون در نواختن تار و الحان و نغمات بر سایرین امتیاز داشت لهذا در وسط انان جلوس کرده بخواندن اوازو صوت دلنواز بلحن بدیع دلکش حجاز ونواختن ساز مشغول و جمیع کنیزان و خدمتکاران مهوش بدور انماهرو ها جمع و در اطرافش بلهو ولعب اشتغال دارند لیکن سلطانات و بنات مکرمات از اینفرقه جدا و در طرف دیگر بستان نشسته اند و مابین این دو گروه خواجگان حایل و فارق هستند

چون مهری از خواندن اواز های هوش ربا و نواختن ساز فراغت یافت ان جمع که بدور وی مجتمع بودند یکمرتبه کف زنان صدا به تمجید و تعریف او بلند کردند

نعمت خانم فرصت را غنیمت شمرده پیش رفت و ویرا بنیکوئی و تعریف وثنای زیاد ستوده دست او را گرفت و بشوخی و مزاح حدیث رفیق و دوست او عایشه را پیش اورده شروع بصحبت نمود

مهری با کمال ازادی گوش فرا داشت و مذاکرات نعمت خانم را شنیده ابدا لب به لا و نعم نگشود از ضمیر او با خبر گردید و ما فی الضمیر خویش مستور داشت

نعمت خانم گفت : حبیبهٔ من چرا ساکتی . . . وحال انکه تو میدانی پسر من عاشق دلداده و فریفته خود باخته عایشه واز عطش عشق اندختر در سوز وگداز است و ارادهٔ زوجیت او دارد هر گاه نزد تو سر مشکلی دراین میانه هست بگو

مهری از روی خودپسندی در جواب گفت : اری . . بلی

نعمت خانم گفت خواهش دارم مرا مطلع نمائی ... زیراپسر من این عقده گشائیرا موقوف بهمت تو گذاشته وحصول ارزوی خود را منوط بتصویب تو دانسته و منتهای ارزوی من است که فرزندم از این مقصود محروم نشود چرا که منتها امال مادر براوردن حاجات فرزند است انهم اولاد یگانه که پاره جگر و روح پدر و مادر است و تورا قسم بحرمت پدر و مادرت می دهم که هیچ چیز را در این خصوص از من پوشیده مدازی زیرا که سعادت صلاح الدین در این مسئله است و هرگاه خللی در سعادت و خوشبختی او روی دهد سعادت وزندگی من در محنت و مشقت خواهد بود و البته تو راضی بمحنت مادر برای حصول سعادت فرزند نخواهی شد

مهری گفت : ما چرکسیها معنی محبت خانواده و مهر پدر و مادر را نمیدانیم الحاح واصرار نکن که ممکن نیست جواب بشنوی

نعمت خانم مدتی ساکت در روی او نگریست و باحال حزن و دلسوختگی و اندوهی که از اثر این کلام براو وارد گشت ونمیتوان نوشت و چشمانش را صورت مهری دوخت

مهری گفت تعجب مکن و از کلام من دهشت منما زیرا سبب واقعه عجیب است ... من برعایشه رشك وحسد میورزم

نعمت خانم گفت : چرا وبچه جهت مگر تو هم عاشق صلاح‌الدین بوده وهستی

مهری گفت : نه سابق براین او را دوست داشتم اما حالا ان هوا را برای عایشه خالی گذاشته بدو تفویض کردم و عشق ومحبت کسی را در عوض او بقلب خود جای دادهام که باحدی تبدیل نمی یابد سروجان من فدای او

نعمت خانم گفت : ایا تو عایشه را دوست میداری یا نه

مهری گفت : نه من اورا دوست نمیدارم و همینقدر که ازاو چشم پوشی می‌کنم و اتش حسدی که براو میبرم نمی افروزم برای او کافی است و خودش می‌داند استطاعت ایستادگی جلو مرا ندارد

نعمت خانم گفت : این مطلب سهل و طریقه اسانی است که تو می توانی اورا از خود دور کنی و هوا را برای خویشتن بنوع دلخواه خالی نمائی اسباب زوجیت او وصلاح‌الدین را فراهم وخود را خلاص کن

مهری گفت نه در اینکارمهلت لازم است و این تعجیل نه‌صلاح حال عایشه است ونه ... من بخوبی می‌دانم

نعمت خانم گفت اینحرف معمی است و حل ان برمن مشگل میخواهم بدانم کسی مانع برگردانیدن این مواصلت هست یا نه

مهری گفت من .. نعمت خانم از شنیدن این کلام خودپسندانه برافروخت و چنان غضب الود گشت که نزدیك بود خفه شود پس روی بمهری کرده در چهره او نگریست و گفت ظاهرا تو خود را فراموش کرده که کنیزی بیش نیستی و از مثل تو کنیزی این گونه کلمات خیلی جسارتست .. بعد از ان بطرف دوست خود رئیس حرم رفته شرح واقعه که فیمابین خود ومهری گذشته بود نقل نمود

رئیسه حرم گفت نصیحتا میگویم از ایندختر جوان حذر کن و اینمطلبرا مستور دار و من تو را دلالت می کنم الان فرصت را

غنیمت شمرده در باغ گردش کنان خودرا محاذی اطاقی که مخصوص عایشه خانم است برسان و ازانجا بپرس اما خیال تو چون ان است که از حالات او اطلاع‌حاصل کنی پس بهتر انکه از مادرش که‌دوست بیغرض است سئوال مطلب نمائی تا هیچ چیزرا از تو پوشیده ندارد

در حال نعمت خانم برخاسته روانه باغ گشت چون داخل‌ان جا شد غیر از کنیزك سیاه وبعضی خانمها که مشغول تفرج بودند کسی را نیافت .. سئوالکرد صاحب این باغچه کجا و ازکدام خوانین است گفتند ما نمیدانیم و از وقتی‌که داخل باغچه شده ایم کسی را ندیدیم :

نعمت خانم متوجه اطراف گشته در یکطرف باغچه اطاق کوچکی یافت پیش رفته دق‌الباب کرد پیرمردی که لباس خدام حرم پوشیده بود از اطاق بیرون امده گفت چه اراده داری خانم افندی

خانم گفت ملاقات عایشه خانم را راغب هستم

پیرمرد نظر عمیق‌و دوراندیشی بوی کرده گفت - شاید شما از اندرونی و اهالی حرم سرا باشید

نعمت خانم گفت نه من از ساکنین اورطه‌کی و مایل‌بملاقات وزیارت او میباشم - پیر مرد گفت ایا شما مادر صلاح الدین بیك هستید گفت اری من نعمت خانم هستم

پیرمرد گفت بارك‌الله برشما خانم افندی خانم من ومادرش امروز صبح‌از اینجارفتند و تا پانزده روز دیگر مراجعت نخواهند کرد

نعمت خانم گفت جزای خیرت باد - پیرمرد گفت خواهش دارم صلاح‌الدین بیك را از این‌خبر بیاگاهانید - نعمت خانم گفت : لابد این خبر را باومیدهم ولیکن ایا جهة و سبب این غیبت‌ومهاجرت انها را میدانی - پیرمرد گفت نمیدانم

نعمت خانم بعد از سئوالات بجانب حرم معاودت کرده‌جمیع

اهل حرم را مشغول بلهو ولعب و رقص وطرب یافت

در شام این روز رئیسه حرم براثر کنیزان روان واز حالات هریك پرسش و تفحص کنان داخل اطاق مهری کردید رختخواب ویرا خالی یافت با کمال غیظ پرسید .. مهری کجا رفته که رخت خواب او خالی است

خواجهٔ کفت سلطان او را طلبیده است - این التفات شاهانه حالت مهری‌را دکرکون ساخت وبعد از این کنیزکی که روز و شب زیردست خادم‌و خواجه و رئیسه‌فرمانبردار بود صبح این شب‌محبوبه منحصر بفرد مطاع مکرم شده کنیزان متعدد برای خدمت خود بر کزید و نیك بخت ترین سلطانات ال عثمان کردید تاثرات نیم شب و زحمات روزانه او را بکلی از یاد برد و بمنتها درجه سعادت و خوشبختی رسید و عایشه خانم بیچاره مطلع نشد که رفیقش مهری به بلندترین مدارج نیکبختی رسیده وحجاب سعادت اوشد

فصل ششم

عایشه خانم

چون محبوبه رام است و عاشق دلسوخته از مقام حبیبه و ملکه قلب خود جهانرا بکام بیند و بر منزلکاهش بسهولت راه‌تواند یافت و خدمات عشق دلیل و هادی راه وی خواهد کشت از مدت پانزده روز که احمد به نعمت خانم وعده مراجعت عایشه خانم را داده هنوز چند روزی‌نکذشته و همینقدر صلاح‌الدین از رفتن‌محبوبه خود اکاهی حاصل کرده و مایل است مقام اورا بداند که ناکاه‌احمد خادم امد و رنج سختی بر صلاح‌الدین از این پیغام وارد اورد که کفت عایشه خانم بواسطه شدت مرض مادر خود نمی تواند عودت

نماید و در «بایکوس» خواهد ماند و خواهشمند است که این مسئله را مخفی داری

صلاح‌الدین کفت اندازه محبت مرا نسبت بعایشه خانم که تو میدانی و غیر از توهم نمیخواهم دیکری براین عشق مفرط من‌مطلع شده و احدی از منزلکاه او اطلاع یابد حتی از مادرم هم مکتوم خواهم داشت

احمد کفت اری بیك‌افندی من در کتمان این سر ارام ندارم و تمنا میکنم از اصراریکه در پنهان داشتن این مسئله دارم معذورم فرمائی زیراکه‌میدانم دشمنان ایندختر منتظر فرصت میباشند که‌چون موقع بدست اورند زهر جانکداز عداوت را در کام او می‌ریزند‌مادرش پیش از مرك بمن وصیت نمود که مراقب وی بوده از شر دشمنان محفوظش دارم

صلاح‌الدین کفت: خیلی غریب است دختر به این سلامت‌نفس و رقت قلب را دشمنان بزرك و قوی باشد

احمد کفت بلی خیلی جای افسوس است . . . اقلا هرکاه تو شوهر او شوی اورا‌حفظ توانی‌کرد‌او در هران مترصد موت‌او هستند و برخود لازم میدانم که شوهری برای این دختر مسکینه پیدا کنم

صلاح‌الدین کفت از تو چه پنهان انشاء‌الله عایشه خانم زوجه من خواهد بود و برتو است که اورا بزوجیت من راضی نمائی‌وچون شوهر او شوم از شر دشمنان و سخن چینان و حوادث زمان‌حمایت و نکاهداریش خواهم نمود:

احمد کفت اما چه اعدائی که اکر نامهای انان را بزبان ارم لبانم خواهد سوخت

صلاح‌الدین کفت بحمدالله ما در عهد سلطانمحمود واقع نشده ایم و منتهای عدالت فعلا در ترکیه مرعی است

احمد گفت عدالت جز در اسمان نیست اقای من

صلاح‌الدین گفت این افکار عهد قدیم است ـ احمد گفت‌اری بیك افندی تو جوان هستی و هرچه می بینی بحسن فطرت خود نگریسته در نظرت خوب جلوه میکند ـ لذا سرای همایونی را مفروش بفرشهای ابریشمین اروپائی دیده این طور تصور و خیال میکنی .. ولی از گریه وزاری و فریاد های سخت ارزومندان وحاجت‌خواهان که جوانب قصر را مملو ساخته بیخبری و نمیدانی که چه فجایع وزشتی برانها وارد است و ندیدهٔ که چه اطوار ناشایست در انجا روی می دهد که گفته‌اند قبایح بزرك در زیر جامه‌های حریر جاری است

صلاح‌الدین گفت این خرافات قدیمی است وشخصی مانند من که در پایتختهای اروپا تربیت شده اهمیتی باینمسائل نمی‌دهد

احمد گفت اقا جان جسارت کلام من هم ازاین سبب است که تو ندیدهٔ و من عمر خودرا در خدمت پاشایان گذرانیده و در زوایای خانه‌های انان بسی چیزها دیده ام قسم بوجود تو میخورم که ما ها و انان از زمان سلطان عثمان فاتح تا بحال هیچ تفاوت نکرده ایم

اینکلام که خارج از هوش و عقل خادم بود تا از دهان احمد که دنیا دیده و سرد و گرم روزگار را بسی چشیده گفته شد صلاح‌الدین را متعجب ساخت و بنوعی در او اثر کرد که متوحشانه گفت ایا گمان تو این است که خانم عزیز و روح‌روان مرا خطری تهدید می کند

احمد گفت اری اقای من مگر خداوند برای من بیچاره شفقتی فرماید و میخواست که صحبت خود را بیشتر طولانی کند دید از حد اعتدال تجاوز کرده بحالت سادگی گفت مقصود من تکدر خاطر تو نبود و از انچه صراحتاً گفته شد کفایت کرد غرض از امدن من اطلاع تو بود که فاطمه خانم بملاقات شما راغب است.

چه روز ارادهٔ دیدار او را خواهید نمود

صلاح‌الدین گفت امشب بعد از نماز غروب ـ احمد گفت من همان وقت در ایستگاه جهازات انتظار شمارا دارم ـ پس رسم وداع بجای اورده از یکدیگر جدا شدند

صلاح‌الدین با قلب مجروح و حالت منقلب بخانه امده در بحر فکر و تحیر غوطه‌ور و با خود خیال می کند ایا چه خطری است که قلب حبیبه را تهدید می کند

چون موعد رسید و هنگام عشا گردید صلاح‌الدین لباس خاکستری رنك در بر کرده بمحل میعادگاه حاضر شد احمد را بانتظار خویش در جلو کوچه باریك راه (بایکوس) ایستاده یافت

احمد بدلالت در پیش و صلاح‌الدین از عقب همه‌جا روانشدند تا بدر خانه کوچکی رسیدند

احمد در را بشدت کوبید دربان در را باز و انان را داخل اطاق پذیرائی نمود ـ اینخانه کوچك ملك فاطمه خانم است که در ان سکونت دارد و از فواضل و انعامات مرحوم محمد پاشای داماد خریده و شانزده سال عایشه را از خوف انتقام سلطانه علیه خانم در اینخانه مخفی داشته ـ چون صلاح‌الدین در انجا وارد گشت دو قوه ضد هم را در قلب خود بازیگر یافت که گاه یکی بر دیگری غالب و مغلوب می‌شود و انحالت خوف بود گاهی می ترسید ازاینکه مبادا مانع بزرك ناگهانی پیدا شود و درپیش ارزوی صلاح‌الدین دیواری کشد چون اینقوه براو مستولی می‌شد قلبش تیره وسیاه می‌گشت و از طرفی خودرا با محبوبه مالك روح و جاذب قلب در زیر سقف تنها ملاحظه مینمود فرح وسرور بی اندازه براو غلبه یافته اتصالا با این دو قوای متضاده در جدال بود فاطمه خانم او را بدخول غرفه اندرونی که خود مربع در صدر بر مخدع حریر دمشقی نشسته و

مقنعهٔ برمندیل سفید روپوشی کرده دعوت کرد

صلاح‌الدین از مشاهده اینحال مردداً داخل گشت فاطمه خانم صدا کرده گفت بیك افندی تفضل کرده درای زیرا من عجوزم وورود مردان را برمن حادثه وخوفی نیست این امدن تو برحسب دعوت و خواهش من بوده است بعنوان دلالگی وزن گرفتن ... گرچه این حرکت برخلاف عادات ترکیه است و مادر باید برای زوجیت پسر همت گمارد و بخانه کسان عروس رود ولی از انجا که این مسئلهٔ مهم است صرف نظر از عادات ورسومات کرده خود قدم پیش نهاده مثل اینکه برمادر خود وارد شده و اورا زیارت مینمائی وقت را از دست مده که مطلب مشکل و موقع است .. بیك افندی چنان می‌دانم که اجل من نزدیك شده وزمانی برای اجرای اینمقصود باقی نیست داخل شو و در را ازپشت بسته ببین کسی عقب‌در نباشد

صلاح‌الدین حسب الاشاره داخل شده در گوشهٔ اطاق جلوس نموده باحترام چشمهای خودرا پائین انداخته منتظر سؤال عجوزکه مادر ظاهری یا سری ملکه‌قلب و روح ارست گردیده که هرچه گوید جواب دهد

اما صلاح‌الدین پرده از میان برداشت و شروع بسخن کرده گفت طول عمرت را از خداوند مسئلت دارم که برای محافظت‌دختر خود سالیان دراز بسلامت پاینده باشد و هرقدر از این ملاطفت تو اظهار تشکر کنم کافی نیست اما من بصرف هستی و تقدیم جان ومال حاضربرای اجرای اینعمل شده ام که انچه اراده وامر فرمائی واضح واشکار اقدام کنم خصوصاً در این موردکه عشق شدید بعایشه‌خانم دارم

عجوزه از روی استفهام پرسید حالا تو محبت و اخلاص تام بدختر من داری

صلاح‌الدین گفت اری دوست می‌دارم اورا با تمام میل عجوزه

گفت : ایا در نفس و قوهٔ خود می‌بینی که هر سختی وخطری برای عایشه خانم رو بدهد و متوسل توشود مد از زناشوئی دفع مخاطرات او کنی .

صلاح‌الدین گفت اری هیچ چیز مانع وحایل محبت‌وجانفشانی من در راه عشق او نخواهد شد

فاطمه خانم گفت : حالا پاکی ضمیر وبزرگواری تو برمن معلوم گشت و انچه‌را از قول دشمنان شنیده بودم پیش از ان که دوستانت گویند دیدم و در شهامت و فخر تو همین بس که دوستان مدحت گویند و دشمنان به بزرگواری و صفای عقیدت شهادت دهند پس خندیده گفت گمان میکنی من از حالات و حرکات وگردش شما ها در اطراف باغ بیخبر بودم که چگونه با عایشه دزدانه صحبت می داشتید و از من پنهان میکردید ... اما نه چنین است من بر تمامی احوال واقف و ازاطوارشماها اگاه بودم هیچ‌چیز برمن مخفی نبوده ونیست ولی محض مهر مادری خواستم بازادی صحبت داری و بر صدق محبت و اخلاص تو مطلع شوم باینجهة صرف نظر کرده نا- دیده می‌انگاشتم و پنهان داشتن سر شمارا جایز می‌دانستم ... بعد از ان اندکی بفکر فرو رفت و روی بجانب در کرده ملتفت شد کسی داخل نشود و سر را پیش اورده اهسته در گوش صلاح‌الدین گفت: بیك افندی من مادر عایشه نیستم ـ صلاح‌الدین مثل اینکه از این مطلب شك و ریبی نداشت جواب نداد : باز فاطمه خانم گفت : لازم است از قصه اوترا مطلع سازم تا بر هرچیز اگاهی حاصل کرده تکلیف خود را با این حوریه که محبتش با خون وروح تو عجین شده بدانی .. و شروع بتفصیل قصهٔ اقبال خانم نمود چنانکه سابقا نگاشته و خوانندگان محترم مستحضرند صلاح‌الدین شرح واقعه‌را از اول تا باخر گوش داده قلبش از شنیدن این حکایت و حرکت بربریه

و ارتکاب این شناعت وقساوت از یکجهت تاریك ولرزان و از جهتی روشن شد که تفصیل مقتل مادر حبیبه خودرا فهمید پس اهی طولانی کشیده کفت ایا ممکن‌است ارتکاب اینگونه زهنکاری و خونخواری در این ایام که ما هستیم روی دهد

فاطمه خانم کفت اری انتقام سخت بزرك و هولناکتر ازانکه نموده‌اند زیرا هنوز بدانچه‌می‌خواستند نرسیده وکجاست که باور سانند

صلاح‌الدین اختنی باندیشه فرو رفت وکفت همینقدر می دانم خانم افندی امروز روزی نیست که رعایا از سلاطین خود ترس و خوف داشته باشند

فاطمه خانم کفت‌شاید بعد ازین نباشد چنانکه در اروپاسلاطین نمی‌توانند خودسرانه حکمی کنند و غیر قانون فرمانی دهند و ناچار مقید بقیودات قوانین و نظام هستند . . . و اینکه ما کرفتاریم مشیت خدائی است

صلاح‌الدین کفت نه چنین است خداوند سبحانه وتعالی راضی بخرابی مملکت خود نیست و اینحرکات که مایه خرابی وویرانی‌است اعمال این ظالمان ستم‌پیشه و اطوار ان جفاکاران جوراندیش است

فاطمه خانم کفت بیك افندی خواهش و اصرار میکنم داخل کروه سیاسیون نشوی چرا که ان‌ها مردم را باعمال ناشایستی که خودشان اراده ومیل دارند دعوت مینمایند و شخص را کرفتار ستم کاری میکنند هرکاه‌میخواهی عایشه زن تو شود او برای تو وتوبرای او باشی‌باید خودرا در جماعت اصلاح خواهانی که از اروپامعاودت کرده و سرهای پرمغز و افکار ازادی طلب و اجرای قوانین‌جدیده دارند داخل نموده در صدد اسایش مخلوق و رفاهیت نوع بر ائی واز خدمت وطن کوتاهی نکنی ... زیرا بر هر انسانی واجب ولازم

است خدا را دوست دارد بیش از خانواده و خانواده را قبل ازوطن خود که این سه چیز فریضه انسانیت است

صلاح‌الدین کفت نه خانم افندی لازم نیست دوستی ومحبت وطن را بمن بیاموزی وشرائط از برای او قرار دهی من در راه وطنپرستی میکنم انچه را که نمی‌کویم ... همینقدر دوستدار تو مرا که دست راست من مساعدت و خدمت وطن کند وقلبم مهر ومحبت عیالم را بپرورد

صلاح‌الدین نزدیك نصف شب بطرف محله اورطه‌کی مراجعت نمود ولی قریب سه ربع ساعت در کنار بوسفور که ستارکان در اب منعکس شده و بلا نهایت صفا وتماشا داشت وقت کذرانیده بود وقتی که نزدیك خانه خود رسید انوار روشنی چراغ زیاد از پنجره های عمارت نمایان دید تصور نمود که شاید مهمان بزرکی در غیاب او بر انها وارد وچون داخل عمارت پذیرائی کردید صندوقهای سفر خودرا دید که نوکر وخدمه مشغول بستن و تدارك مسافرت هستند خیلی تعجب کرده پرسید این اسباب سفر برای کیست کفتند برای سفر تو ـ کفت سفر من !! کفتند اری سفر سعادت تو و اکنون‌وقت حرکت است که بشتاب باید روان شوی ـ خون در عروق‌صلاح‌الدین بجوش و از این خبر سفر بی‌موقع بخروش امده خیال کرد خواب می‌بیند یا نوکرهای او دیوانه شده و ویرا مسخره‌کرده‌اند.. باحرارت و جوشی که براو وارد بود در غرفه را باز نموده داخل‌شد

پدرش را با رفیقش‌حسن وبعضی همسایکان دید که بانتظار او نشسته صحبت می کنند پدرش بصدای بلند کفت غیبت تو طول کشید و اینها همه منتظر تو هستند حسن باستقبال صلاح‌الدین بر خاست و پیش رفته مصافحه‌کردند وکفت‌من دو ساعت‌است از جانب اعلیحضرت همایونی اینجا امده مامور مسافرت تو هستم که بموافقت ك... پاشا

در جهاز دولتی روانه مارسیل شده چهار راس اسب عربی نژاد برای امپراطور فرانسه ناپلیون سوم هدیه و تعارف بری و شخصا حضرت سلطان ترا بمرافقت و همراهی پاشا انتخاب فرموده و بمیل خودت گذاشته

صلاح الدین گفت اگرچه قبول این خدمت مهم را سلطان باختیار من واگذار کرده ولی بر تو مخفی نیست اینمسافرت بسیار ناگوار خواهد بود خصوصاً در چنین وقتی

حسن گفت اینمسئله معلوم است لکن سبب اینکه سلطان تو را بقبول اینمسافرت مختار کرده چه چیز است نفهمیدم ولی همینقدر میدانم امر است .. وغیبت تو انشاءالله طول نخواهد کشید عمر سفر کوتاه است

پس صلاح الدین و حسن بگوشهٔ رفته حسن اهسته گفت می خواهی بدانی بچه‌سبب از اینجا دورت می کنند سلطان یکروز صبح در کوچهٔ که متصل بباغ «بیکلربیک» است گردش مینموده در انجا تورا با دختر مسلمهٔ دیده که با یکدیگر صحبت می داشته اید و تو میدانی که سلطان حفظ و حراست دخترهای مسلمین را واجب دانسته و در اینخصوص حرص وولعی دارد و سیاست ترا میخواست بشمشیر حوالت نماید ولی دوری ومسافرت باروپا را بهتر دانسته است

صلاح الدین گفت : اما تو اگاهی که ایندختر نامزد من است و عنقریب زن من خواهد شد

حسن گفت : سلطان از اینمطلب بیخبر است در هر حال ترا مستوجب عقاب میدانست و خواست بشمشیر سیاست کند

صلاح الدین مانند مار گزیده از این تحکم با قلب مجروح پیچیده ملاحظه کرد مضطرا باید سفر اجباری اروپا نماید بدون اینکه روی محبوبه معشوقه و ملکه قلب خودرا دیدار ووداع یا اقلا ازحال خود با اطلاعش کند پس از روی ناچاری بجانب حسن التفات کرده گفت

ای انکه بهترین دوستان و پشتیبان و محل اعتماد من هستی تو از کثرت محبت من بعایشه اگاهی ایا لازم بسفارش او هست و بعد ازمن توجه از او خواهی کرد ... تو برادر و تکیه گاه او هستی و مراقب حالش خواهی بود که دشمنان سخت دارد

حسن گفت : بگذار باعتماد و اطمینان من که برادرتوهستم و توکل برخدا نموده از هیچ چیز مترس

صلاح الدین گفت : حالا کاری برای من باقی نیست غیر از وداع با مادرم قدری منتظر باش . . . تا دعوت کرده با هم باسلامبول رویم

صلاح الدین بعزم دیدار و وداع مادر داخل اندرون گردید که قضای واجب بعمل اورد وحسن بعمارت پذیرائی باز گشت مردمی که حاضر بودند مشارالیه را بتملقات و تلفظات و خوش امد گوئی از منصب امیر الای او تهنیت و تبریك میگفتند و این رتبه را بسبب نیکبختی خواهر خودمهری که در چشم و قلب سلطان عبدالعزیز جایگیر شده و سلطانرا از وصال کامروا ساخته (سوگلی) و خانم باشی سرای همایونی شده و بعد از کنیزی مرتبه عزیزی یافته تحصیل کرده بود

صلاح الدین از خانه بیرون امده وبموافقت حسن روانه وعصر همانروز بهمراهی ك ... پاشا در جهاز سلطانی نشسته بادبان برافراشته روان شدند

پس از هشت روز تلگراف اتیه از وزارت خارجه واصل واز مضمونش چنین معلوم گشت که بر حسب اجازه و امتثال امر دارد پای تخت اروپا گردیده‌اند

مضمون تلگراف

« ماداسیها سالماً وارد کناره شدیم »

فصل هفتم

گردش پنهانی سلطان

خوانندگان برای اگاهی ازانچه‌را که سلب نیکبختی وسعادت وارتفاع درجه مهری گردید شرح ذیل راملاحظه خواهند فرمود اهالی حرم سلطان هر روز که هوا صاف بود بتفرج باغ و بستان اشتغال و در باغ بیکار بیك بعشرت مشغول میشوند روزی که سلطان دریکی از کوشکهای رفیع قشنگ که باطراف باغ مشرف بود نزول نموده ظاهرا ناظر حالات ان پری پیکران که بصحبت اشتغال داشتند بود وتماشای ان منظره بدیع را که بهترین تماشاگاههای جهان است مینمود

ولی باطنا بان منظرگاه نیکو چندان توجهی نداشت بلکه مانند شخص منتظریکه درپس پرده ایستاده و نظر بجانب راه انداخته باشد انتظار عبور کسی را که گمان بدی از او کرده باشد میکشید بعد از اندکی تامل وتوقف پیراهن صبرش چاك شده التفات بطرف خواجه و ندیمه حاصل نموده فرمود — این نخستین حرکتی است که از ما سر زده و حرارت افتاب سوزنده زحمت میرساند و گمان نمی رود در اینساعت خارج شوند

خواجه گفت نه چنین است بلکه هر روز مثل اینساعت که ما امده‌ایم دو بدو وهمگروه می امدند

سلطان پرسید ایا تو اعتماد و اطمینان داری که انها درنهایت خوشگلی وزیبائی هستند و مرا دوست می‌دارند

خواجه گفت بلی در غایت جمال و رعنائی و منتهای وجاهت و دلربائی و یکی‌از انها صراحتاً اظهار محبت و بیقراری عشق نموده

سلطان پرسید: ایا تو یقین داری باینکه صریحا این مطلب را

اظهار داشته یا برحسب صحبت و مذاکره انرا بدون قصد کرده یا از دیگری حرف‌اورا شنیده و نقل قول برای من میکنی

خواجه گفت بلی در باغ گردش مینمودند و اشکارا این سر را اهسته برای رفیقات خود میگفت بدون انکه مرا دیده یا شکی از من ببرد.

سلطان فرمود من دوست میدارم که این حرفرا پنهانی باگوش خود بشنوم زیراکه بسیار شنیده‌ام از زنانی که از محبت من صحبت میدارند لیکن نمیخواهم اشکارا بدانند که بحقیقت باطن و ضمیر ان ها اگاهی یافته ام

خواجه گفت اما اعلیحضرتا اینها در حرم جلالت‌والده حضرت سلطان هستند

سلطان گفت چگونه ممکن است در اینوقت اورا دید - خواجه گفت تمیز دادن جمال او در اینجا زیاد سخت است . . . هااینهاست برای گشودن درب کوچك دو دوست و همسایه که نزدیك ما بودند برخاسته امدند

سلطان متعجب شده دید عایشه داخل گردیده دستها را مانند طوق سیمین بگردن مهری انداخته لبان چون گلبرك تری را بصورت انمهر فلك دلبری نزدیك اورده بوسهای مطول از رخساره ان ماه پاره برداشت و باتفاق داخل باغ شدند

سلطان خواجگان را فرمود انان را متابعت کرده در خفا از حالشان اگاهی یابند همگی یکمرتبه روان شدند اما یکی که خیلی فربه و چاق بود از کثرت تشنگی و قطر شکم بتعب و شدت افتاده ایستاد سایرین علی‌رغم او دویدند که در اینوقت انحور طلعت بهشت‌صورت را که چون باد از نظر گذشت به بینند همینکه جلو در رسیدند پیش رفته داخل کوچه شده و بعقب برگشته با کمال غیظ وغضب فریادی

هولناك راورده گفتند: كيست كه جرئت كرده و براى عشرت باين مقام جلال قدم نهاده

دختران گفتند كسى نيست ما تنهائيم — خواجگان پيش رفته جوانيرا ديدند سوار براسبى ايستاده ولباس باورى پوشيده بجانب ان دختران كه دست در گردن معانقه ميكنند نگرانست و اينسوار صلاح‌الدين بود چون چشم مهرى بر ان خواجه سرايان افتاد سلطان را ديده دانست در باغ بتفرج و گردش امده فورا دستها را از گردن بلورين عايشه فرود اورده و صورت خويش‌را پوشيده پشت‌درختان پنهان شد و از غيظ وغضب خواجگان و ديدار سلطان هراسان‌ومانند بيد لرزان گشته و همچه اب بر زمين فرو رفت از انطرف چشم ان دو عاشق و معشوق دلسوخته يعنى عايشه و صلاح‌الدين تصادف يافته بى اختيار پيش امده دست يكديگر را گرفته مكرر بوسيدند و عايشه تكيه براسب صلاح‌الدين نموده نقاب از رخساره چون ماه بالا كشيده و خندان بصورت وى نگريست دنيا را فراموش نموده قلبش برقص وطرب امد

پنج دقيقه سلطان در ان محبتگاه نگران و برعالم محبت‌وحسن صداقت عاشق ومعشوقه كه تا بحال نديده حيران مينگريست و بران دو محبوب دلسوخته رشك وحسد برده اتش حسادت قلبش‌رامشتعل ساخت مهرى كه مشاهده انحالات مينمود از كثرت حسادت ميگداخت

سلطان پس از چند دقيقه توقف روان شده در را بسختى از عقب خود بسته ميگفت: جوانانى كه بسفر اروپا ميروند وقتى بر گشتند عادات مذمومه را با خود اورده اسمش را ازادى و مدنيت‌مى گذارند و باين ترتيب دختران مسلمانان را علنا فريفته معاشقه‌مينمايند

اين بگفت و روانه گرديد — يكنفر از خواجه سرايان خاصه سلطانى پيش امده از مهرى كه حاضر ان تماشاگاه بود بصوت خشن

و تغير گفت: ايا اين اقبال را ميشناسى — مهرى از شنيدن‌اسم اقبال بخود ارزيده جواب داد نه نميشناسم معنى اينحرف تورا ندانستم

خواجه گفت شماها دز اينوقت با يكديگر بوديد و با اين‌دختر كه در بيگلربيك اقامت دارد گردش مينموديد

مهرى گفت بلى — خواجه گفت ايا ايندختر نامزد صلاح‌الدين بيك است — مهرى گفت گمان ندارم

خواجه گفت چگونه نميدانى و حال انكه تو دوست صديق و محب حقيقى و داناى اسرار او هستى عمدا تجاهل ميكنى و از من پوشيده مى‌دارى و حال انكه از تمامى احوال انها با خبرم

مهرى در جواب ساكت ماند خواجه بقهقهه خنديده گفت: عجب احمقى هستم من‌كه از تمام وقايع و حالات انها باخبر ومطلعم و از تو سئوال ميكنم اين بگفت و روان گرديد — چون خواجه از مهرى دور شد مهرى مبهوت ايستاده باطراف خود مينگريست‌مانند شخص خواب زده مات و متحير و گويا واقعه را بخواب ديده يا مطلبى را از خارج‌شنيده و اين حال حسد و رشك ومحبت وصداقت در قلب اوبجدال امده با خود خيال نمود كه مى‌تواند بگفتن‌يك‌كلمه حرف دوست و رفق صديق خود را هلاك نمايد يا نجات دهد بعد از مجادله بسيار بالاخره صداقت بر حسادت غالب امده يك نفر از خدمتكاران را كه دوست و امين او بود طلبيده گفت زعفران ايا تو مرا دوست ميدارى زعفران گفت ارى مقصود از اين سؤال چيست گفت ميخواهم ترا براى خدمتى بفرستم — زعفران گفت بهرچه‌اراده كنى حاضرم مهرى گفت لازم است كه از كتمان اين سر مرااطمينان دهى و بكسى نگوئى

زعفران گفت مطمئن‌و اسوده باش باحدى اظهار نخواهم‌كرد

مهرى گفت با كمال عجله‌وشتاب بايد در اينكار اقدام كرده‌يك‌فروش

در دست بگیری و ظاهرا به تنهائی روانه شده هرگاه کسی در راه از تو سؤال کند کجا میروی فروش را نشان داده میگوئی برای خرید حلوا میروم

زعفران گفت بعد از ان چه کنم - مهری گفت میروی در راهی که بسمت بیکلربیك میرود و بباغی که فاطمه عجوزه در انجا اقامت دارد

زعفران گفت مادر دوست و رفیق تو عایشه - مهری گفت: خود عایشه و چون مشار الیها را ملاقات کردی بگوشه کشانیده و اهسته سر در گوشش نهاده بگو مهری مرا فرستاده تو را خبر دهم که علی خواجه از حکایت باغ بیکلربیك وتمام واقعات تو اگاهی یافته

زعفران گفت همین است خدمتی را که میخواهی انجام دهم

مهری گفت اری مقصودم رسانیدن این خبر است که بزودی برسانی

زعفران گفت رسانیدن این خبر و گفتن این حکایت بعهدهٔ من

مهری گفت تعجیل وشتاب کن جان شیرین و عزیز من و چون اینخدمت را بانجام رسانیدی هر وقت من از سلطانات شدم

زعفران گفت برای من چه فایدهٔ خواهد داشت مهری گفت تورا از تحف و عطایا بی نیاز خواهم نمود زودبشتاب و تعجیل کن

* * *

سلطان تمام ان روز را ترش روی وغضب الود بود ابرو ها ر در هم کشیده و بهیچ چیز مسرور نشد و در امور دولتی و مملکتی مداخله ننمود

چون افتاب غروب نمود و ماهتاب بشعشعه انوار کواکب در ابهای بوسفور پرتو افکن و منعکس شد و هوارا لطافت و طراوتی پدید امد اهالی قصور سلطنت از رفت وامد باز ایستادند سلطان بر خاسته در اطراف قصر گردش کنان بایوانی رسید مشرف بباغ به

طارمی ان تکیه کرده فی الجمله مسرتی از استنشاق هوای لطیف حاصل نموده نفسی براحت کشید

در اینوقت صدای اواز دلربائی شنید که خواننده در انهوای صاف بنغمات دلکش مانند بلبل خوش الحان مشغول خنیاگری است چون ان صدای روح افزا را استماع فرمود قلبش برقص و طرب امده و تمام جوارح و اعضای او را اهتزاز و التذاذی حاصل گشت و شوق و عشق جدیدی درخود دید و لذتی در قلب و شوری در سرش پدیدار گردید که تا انوقت هرگز در خود احساس نکرده بود و میخواست ان اواز قطع نشود و اتصالا ان نوای دلربا را بشنود خواجهٔکه حاضر خدمت بود امر فرمود بیا وصدای نغمات جانفزائی که ازین باغ بلند است بشنو خواجه پیش امده عرضکرد صاحب اواز از کنیزان حرم والده اعلیحضرت سلطان است و سلطانات دراینوقت شب اورا در باغ طلبیده اند بخواند

سلطان فرمود برو و ببین خواننده کیست که از خوبی اواز خود مرا بعجب اورده - درین بین اواز کوتاه و قطع شده خواجه بجانب باغ روان و در هرجاگردش و جستجوکنان حسب‌الامر سلطان بسمت بالای باغ رسید کنیزکان را در یکجا جمع دید که مهری در وسط انان نشسته و انپری‌پیکران چون هاله باطراف قمر دایره‌بسته طراوت رخسار و حلاوت اواز در نباتات مؤثر افتاده گل‌ها وشکوفه ها بر سر انها سایه افکن شده از استماع نغمات روح بخشش لذت می برند

خواجه در حوزهٔ ان جمع داخل شده دانست خواننده مهری است که از صوت بدیع خود جمادات را بلهو و طرب اورده است و اما امدن خواجه اواز و خیالات انها را باطل نموده همگی گفتند اغا بیا و اواز مهری را بشنو

خواجه گفت صوت دلکش و نغمه روح بخشش را از دور شنیدم جملگی گفتند به به بیا واز نزدیك خوب وزیاد ان صدای دلربا را گوش کن

خواجه پیش امده گفت همراه من بیا بدان طرف این درخت شکوفه تا قول من بر تو محقق شود یکمرتبه زنانیکه در انجا بودند فریاد براوردند خوف و هراسی بر تو نیست مهری برو ما این جا نگاه خواهیم کرد تا تو مراجعت کنی

خواجه دست مهری را گرفته بطرف گوشهٔ که سلطان در ان منتظر بود روان گشت قدری که دور شدند خوف بر مهری مستولی شده از خواجه پرسید مرا بکجا میبری

خواجه گفت اعلیحضرت پادشاه بشنیدن اواز تو رغبت نموده تو نیز خودرا برای انجام این خدمت اماده ساز که خوب از عهدهٔ خوانندگی برائی و بخوشی ترا دیدار فرماید ... دربن حین داخل قصر شدندخواجه در را گشوده پیش رفت و عرض کرد ولینعمتا حاضر است انکسی را که احضار فرمودید

چون چشم سلطان برجمال فتان مهری افتاد عنان اختیار رااز دست داده انگشت تعجب بدندان می گزید چهرهٔ مهری از حیا بر افروخته سرخی روی بمراتب بر لطافت رخسارش افزود و تاریکه در دست داشت بلرزه درامد سلطان با لبان خندان اظهار التفات فرموده گفت دختر مترس و داخل شو

خواجه بازوی مهری را گرفته در دوشك مخمل نشانیده گفت به نشین و دستگاه مشهور (رقت عاشق) را انشاد کن

مهری نشست با دستهای لرزان سیمهای تار را منظم نموده و کوك کرده چهره گلگونش رنك زردی گرفت و چون شروع به خوانندگی نمود از ترس اواز بگریه مبدل شد بی‌اختیار اشکش جاری

شده سلطان بدهشت افتاده گفت خدایا علت گریه این دختر چیست که من انرا نمیدانم

خواجه گفت مهری اندختریست که امروز صبح در باغ بارفیق خودش دیدم و سر را پیش اورده اهسته در گوش سلطان گفت این است که شیفته محبت و عشق جلالت سلطان شده

سلطان که از اینمسئله اگهی یافت از حسن صورت و طراوت طلعت و جمال فتانش بیشتر متعجب گردیده گریهٔ اورا عجب دانست (اما این گریه شوق است که در چنین اوقات و نزدیکی وصال زنان را حاصل میشود) و بملاطفت و اظهار عنایت اورا کم کم رام ساخته دست پیش برده و دستشرا گرفته بساز نهاده گفت انشاد کن

مهری از انمهرسرشار مشغول خواندن و نواختن اوازمذکور شده بنوعی قلب و اعضای سلطان‌را بوجد اورد که از کثرت سرور و فرح انگشتری الماس درشت گرانبهائی را که در انگشت داشت بیرون اورده در انگشت مهری نمود و با دست خویش لباس ازتن بلوربنش خارج کرده جائی از بدن انمهر فلك دلبری باقی نماند که بوسه گاه سلطان نگشته

* * *

این خبر را خواجه سرا در صبح انشب تمام رفقا اطلاع داد که چنین واقعهٔ حادث و گفتگو ها ختم شد ... مهری مورد الطاف سلطان و جزء سلطانات گردید وگردش پنهانی چنین نتیجه داد

فصل هشتم

ورود اوجینی امپراطوریس فرانسه

روز بیستم دسامبر ۱۸٦۹ در اسلامبول بواسطهٔ پذیرائی مهمان

عظیم الشان اهالی درقیام وقعود مستعد ورود مقدم گرامی تازه‌رسیده بودند هزاران زورق و صدها کشتی بخار در یکدیگر انداخته‌تماشا چیان و تفرج کنندگان و مستقبلین ابهای بوسفور را برفت و امد و سیر وگردش خود میدریده و دیده‌را منور مینمودند صغیر و کبیر بر یکدیگر پیش دستی میگرفتند و بین گردنه اروپا و اسیا بانتظار قدوم مهمان عزیز خود گروهی منتظر بودند و در قصور حرم جلالت سلطان شبکه‌های بلند نصب نمودند که منظر فرود امدن و حرکات جهازات بوده دربحر مرمر بخوبی از وضع رفت وامد کشتیها اطلاع حاصل کنند و هنگام ورود کشتی بخاری که تمام دیده را بجنبش‌می اورد و انتظار اورا کاملا مطلع شوند والحق سزاوار است که عموماً انتظار مقدم چنین تازه‌ورود بزرگواری‌را داشته باشند زیراکه اوجینی امپراطوره زن ناپلیون سوم در منتها درجهٔ بزرگی و عزت و کمال جاه و رفعت اول مرتبهٔ است که پادشاهان فرانسه بپایتخت مشرق سفر نموده و از او در نهایت احترام پذیرائی می‌شود و بملاقات سلطان ال عثمان می اید البته همه قسم تماشا دارد و قابل پذیرفتن خواهد بود و چنانکه گفتیم سلطان عبدالعزیز میل مفرط و عشق عجیبی به دیدار جمال مشارالیها دارد زیاده از انچه قابل احتفال و پذیرائی مقدم اوست اسباب استقبال را فراهم اورده حتی به تجدید فرشهای عمارت فرمان داد و از پاریس برای غرفهٔ که امپراطوره اوجینی‌در ان اقامت میکند اثاثیه و مبله خواسته‌که ان غرفه را مانند قصرتویلری که عمارت نشیمنگاه و خانه اصلی مشارالیهاست مفرش ومزین ساخت و این اسباب را بطوری فراهم نمودند که پنداری هیچ از خانه خود خارج نشده و چند زورق مخصوص که مایه شگفت بود با تکلفات زیاد و قبه های مطلا و مذهب و پرده های مخمل و نشیمنگاه های حریر ترتیب داده و چندین جهاز زره پوش از جلو سرا تا وسط

دریا حاضر ساختند که حمل‌و نقل اثاثیه و همراهان او نمایندخلاصه بوضعی ترتیبات پذیرائی مقدم اورامهیا کردند که بر کرامت پادشاهان مشرق و گردنکشی و بزرگواری ترکیه دلالت مینمود

در ان روز افتاب با نهایت صفا روشنی‌بخش و هوا بموافقت میل منتظران همراه و نوریاش بود‌زمانی‌طول نکشید و منتظرین معطل نشدند حتی کشتی بخار معروف به (نسر) که مخصوص حمل ونقل علیاحضرت امپراطوره بود معطل نشد که از سرحد بانداختن توپ های پیاپی ورود قدوم امپراطوره را بشارت دادند و جهازات زره پوش ترکیه برای دیدار و پذیرائی انمهمان محترم بر یکدیگر سبقت گرفتند چنانکه گفتی به پشت همدیگر سوار شده و از تمام جهازات و زورقها و مستقبلین صدای (زنده باد امپراطوره اوجینی) بلند بود

چون جهاز بخار مقابل سرای بیکلربیك که از برای ورود و نزول امپراطوره معین شده بود رسید ایستاد سلطان درجهاز نزول اجلال فرمود که از مشارالیها ملاقات نمایند نغمات موسیقی‌وموزیك بصدای سلام و اظهار بشارت بلند گردید و بیرقهای عثمانی وفرانسه بسه‌رنك در کشتیها برافراشته گشت طولی نکشید که سلطان‌عبدالعزیز بمحلی که برای ملاقات اراده و تعیین کرده بود رسید و بازو به بازوی امپراطوره داد مشارالیها ملبس بلباس اطلس سفید خالص و ساده جمیلی بود که بمراتب بر حسن و جمالش می افزود ودرعقب امپراطوره همراهان وکسانیکه بمبالغه شوق دیدار اورا داشتند‌تماشای غریبی داشت

بعد از دیدار از کشتی داخل زورق‌شده سلطان درطرف‌راست امپراطورة جلوس‌نموده سفراء‌و وزراء وامراء و علماء و اکابر‌مملکت تماما در جلوعمارت بیکلربیك انتظار ورود داشتند سلطان درمقدمه انها از زورق پیاده و بسمت‌سرای (طلمه‌بغچه) که از برای‌پذیرائی

انشب معین شده بود روان گردید

در میانه اجماع ازدحام جوانی خوش صورت چرکسی منظر که نشانه امیر الای سر دوش و حمایل داشت و بیقایده و عبث مردم را پس و پیش مینمود و زحمت میرساند که از عقب ازدحام خودرا جلو رسانده و بامپراطوره نزدیك نماید و دراینهمه جمعیت علامت مسرت از چهره اش نمایان و بیننده برق فرح و سرور را میدید که از صورتش جهنده است باحالتی خندان بجهت و طرفی اشاره نموده پیش می‌امد و چون نزدیکشد دست خودرا بمصافحه دراز کرده گفت اقای صلاح‌الدین حالت چونست من از کثرت جمعیت و ازدحام نزدیك بهلاکت و خفقان هستم

صلاح‌الدین گفت : کمی پیش انتظارداشتم که بیائی ودرخدمت امپراطوره ترا معرفی کنم ولی سفرای روس و نمسا امده حالا بااو مشغول صحبتند گفت : ای صلاح‌الدین بدبخت دوسال بسفارت پاریس گذرانیدی حالا باز گشتی ومن نزد تو ایستاده میگویم مثل این است که چند روزی بیش نیست

صلاح الدین گفت : اری غضب سلطان بر من زیاد و طولانی شد و عرض اینکه مرا ترقی دهد بدور ترین جائی که ممکن بود انداخت ولیکن نتوانست خوشبختی مرا بگیرد و از حسن قرائت اخبار که بمساعدت و همراهی تو میرسد محروم سازد و این فضیلت از تو بمن رسیده یا حسن که مراسلات را می رسانیدی و درهر حال مرا اگاه میساختی

حسن گفت : پیمان صداقت و برادریرا چگونه میشکستم . . . ایکاش میتوانستم زیاده بر این خدمت کنم

صلاح‌الدین گفت من اقرار به نیکوئی تودارم و ذکرترا فراموش

نمیکنم در این ضمن بطرف امپراطوره نگاه کرده گفت بیا تاترا خدمت علیاحضرت امپراطوره معرفی کنم زیرا که وقت مناسب وفرصت است

چون صلاح‌الدین از مامورین مخصوص خدمت امپراطوره بود حق معرفی و تقدیم رفیق خودحسن را داشت که چون زبان فرانسه نمیداند اورا معرفی نماید

امپراطوره حسن را بتلطفات معهوده پذیرفت و روی بجانب صلاح الدین کرده گفت : معذرت میخواهم از هموطنان شما که لغت ترکیه نمیدانم و باین جهت سخت است برمن که جواب مبارکباد وخوش گوئی انها را بگویم وترجمان دانائی هم نیست که از عهده اینزحمت براید ولی تو خوب ایندوزبانرا میدانی ان دونفر باحترام و امتنان سر فرود اوردند و بقهقرا که عادت مسلمین است بر گشتند و از نزد امپراطوره فرود امده بزاویه بستان در کنار بحر رفته مشغول صحبت شدند

حسن گفت : بی شك از این ماموریت که با بیمیلی رفته بودی حالا که مراجعت کرده باورطه کی می روی شاید خیریت تو در ان باشد .

صلاح الدین گفت : نرفته وخبر ندارم اما لابد خواهم رفت در این جمعیت ازدحام پدرم را دیده مصافحه کردم لیکن هنوز بزیارت والده نائل نشده ام همینقدر بخانه نگاه کرده دیدم ظاهرا تغییری در حالت ان پیدا نشده پس بنظر دقیق عمیق چنانکه تا قعر قلب حسن فرو رفت بر او نگریسته گفت الحمدلله — این منم در ترکیا و حال انکه مرا بیرون کردند و چنان گذشت که گویا خواب پریشانی دیدم و اینك باز گشته در اینجا اقامت خواهم گزید و اگر تکلیف دیگری بر من وارد نیاورند اراده دارم که زناشوئی نمایم

حسن گفت : بسیار خوب خیالی است و تحسین میکنم و بعد

مثل اینکه نمیخواهد سئوالات او را جواب بدهد خیالکرد که او را بصحبت دیگری مشغول نماید لکن صلاح‌الدین رشته‌سخن را ازدست نداده گفت : با حسن بچه ملاحظه در نوشته و کتابت اخری که در تاریخ ۱۰ مارس نوشته بودی هیچ ذکری از فاطمه خانم نکرده و از ان ببعد تا کنون ترك مراسله و اخبار نکاری نمودی جهة این فراموشی چه بود

حسن گفت : از ان تاریخ دو دفعه عریضه نوشته و ارسال داشتم چگونه مگر هیچیك بتو نرسیده

صلاح‌الدین گفت : نه هیچکدام نرسید ولی حالا حالت فاطمه خانم و عایشه چگونه است

حسن گفت عایشه خانم بکمال خیر و خوبی است لکن فاطمه خانم فوت شده

صلاح‌الدین با حالت غمناکی گفت : اه ... راست میکوئی‌فوت شد ... لااله الا الله . . . پس عایشه حالا تنها با احمد باقی مانده پس چرامادرم اورابا‌وطه‌کی نبرده ... بیچاره مسکین ... بی‌شبهه او را بواسطه تهمتی که از من بدو نسبت دادند باز داشته و جفا در حقش نموده اند هر گاه شکایت از من کند حق‌خواهدداشت

این صحبت بر حسن خیلی گران امد و سینه‌اش را تنك‌نموده خواست خودرا از اینکلام و صحبت خلاص نماید حرف صلاح‌الدین را قطع کرده و گفت : خواجه خواهرم سلطانه مهری مرا صدا می کند . صلاح‌الدین مدهوشانه فریاد کرد ... سلطانه مهری !!

حسن گفت مگرنمیدانی صاحب اولادی هم شده .. صلاح‌الدین گفت شنیده بودم که سلطان دارای اولاد شده ولی نمیدانستم‌که‌مهری مادر اوست حسن برسم وداع ای والله گفته و صلاح‌الدین را ترك نموده و رفت

حسن در اینمذاکرات با صلاح‌الدین غدر کرده دروغ گفت و اورا بتنهائی در فکر و خیال گذاشته ورفت اولا تامل نکرد که ازاو جویا شود فاطمه خانم چگونه فوت شد .. چرا مادرش خاطر عایشه را که ازرده بود نوازش نکرد و بچه سبب اورا بخانه خود نبرد و حال انکه پیش از مسافرت با صلاح‌الدین عهد کرده بود اورابمنزل خویش اورد و چگونه امروز صبح پدرش‌را عبوس و ترش روی‌دید برای چه از نامزدش صحبتی نداشت با اینکه حسن گفت زنده و در قید حیاتست

این خیالات در کله صلاح‌الدین دور میزد و قلق و اضطراب و پریشانی خاطر اورا زیاد مینمود و میخواست بال وپر در اورده بجانب (بایکوس) پرواز کند و خودرا در چند قدمی بدانجا رسانیده معشوقه را در بغل کیرد . اما چه کند ممکن نیست طیران نموده بکام دل رسد و دز خدمت امپراطوره مقید وپای بست شده . بهتر انست که برخاسته در غرفه‌های خانه کردش کند و (حمیدپاشا) پدرش را که در جلو استقبال کنندکان دیده بودشاید هنوزنرفته باشد دیدارنموده از اوتحقیق نماید زیراکه‌از چهره پدر علامت اضطراب مشاهده‌کرده بود واین علامات دلالت بران مینمود که در اثناء غیاب صلاح‌الدین واقعه بزرگی روی داده باز با خود خیال کرد که امشب امپراطوره در عمارت (طلمه بغچه) دعوت دارد ناچار باید با مشارالیهاهمراه ومترجم باشد وقتی‌این خیالرا نمود ارزوی خودرا ازرفتن(بایکوس) و دیدار ملکه روح و قلب قطع میدید بیشتر خلقش تنك میشد

در این هنکام که با خیالات به ستیز و اویز بود صدای خش خش جامهٔ شنید مبهوت‌ومتحیر بجای خشکیده‌نکاه کرد دیدامپراطوره اوجبینی است که لباس‌حریر پوشیده و خودرا بجواهرات الوان‌زینت داده مانند ماه که ستارکان در اطرافش تلالؤ نماید باانصورت زیبا و

چهرهٔ دلارا پدیدار گردید برخساره صلاح‌الدین نظر افکنده او را مضطرب و پریشان یافت و با کمال ملاطفت لب شیرین گشوده خندان گفت : من گمان میکردم که چون وارد بوسفور شدیم قلب تو مسرور و فرحناك خواهد شد حالا بر عکس می بینم محزون و غمناك شدهٔ چرا .

صلاح‌الدین گفت علیا حضرتا سببی غیر از ندیدن خانواده ندارم

امپراطوره گفت : امروز صبح پدرترا ملاقات کرده اطمینان داری سلامت است ایا میل داری بدانی مادرت هم وفات نکرده در قید حیات است و شوق ملاقاتش را داری بارقه مسرت از چشمان صلاح‌الدین درخشید امپراطوره کثرت فرح و سرور او را از این سؤال درك نموده گفت: مسیو صلاح‌الدین امشب تا فردا از خدمت معاف هستید .

صلاح‌الدین گفت : هزار بار امتنان و تشکر از این مرحمت علیا حضرت دارم امپراطوره بخندهٔ صلاح‌الدین را زنده کرده از او در گذشت و داخل همراهان گشت

صلاح الدین چون اجازه مرخصی یافت گویا پر در اورده بطرفة العینی خود را کنار دریا رسانیده در زورقی جستن کرده ولی بجائی که امپراطوره گمان داشت نرفت بلکه بجانب بایکوس و دیدار نامزد و مالك قلب خود روان گردید از شدت عشق محبت پدر و مادر را فراموش نموده ملاقات محبوبه را بر دیدار مادر ترجیح داد

ساعتی نگذشت که وارد بایکوس گشت در اینوقت افتاب بمحل غروب رسیده و تاریکی شب اطراف را فرا گرفته بود از محله و کوچهای (بایکوس) کاملا بصیرت نداشت و کسی هم نبود که اورا رهنمائی کند دو سال پیش در اینجا یکدفعه رفته بود انهم شب و بدلالت احمد حالا بیفایده گردش میکند و خانه عایشه را میطلبد بعلاوه محله (بایکوس)

را حریقی سخت سوزانیده و قسمت زیادی از انجا باتش سوخته و تغییرات کلی در عماراتش داده اند با خود خیال کرد شاید خانه عایشه هم جزء سوختگان اتش خراب شده در اینجا فراستش خطا نموده نرسید فرصت از دستش برود با خود خیال مینمود و در کوچه های تنك بعزم جستجوی خانه حبیبه گردش میکرد تا بخانهٔ که گمان داشت منزل عایشه در ان حوالیها باشد رسید خانهٔ نظر اورده در را کوبید ولی بجز صدای قلب خود جوابی نشنید قلبلی ایستاد شیخ بزرگواری را دید شمعی در دست در را باز کرده روبروی او رسید

صلاح‌الدین گفت : ای شیخ بزرگوار از این زحمت بیجای خود که باعث تصدیع تو شد بخشایش می طلبم — خانهٔ احمد افندی کجا است

شیخ گفت : کدام احمد را اراده کردهٔ — احمد جوانی که تازه عروسی کرده یا درویش را

صلاح‌الدین گفت : هیچیك بلکه احمد افندی غلام محمد پاشای تونسی را میطلبم ایا این خانه فاطمه خانم نیست

شیخ پرسید : پیرزن گیس سفید حرم صلاح‌الدین گفت : بلی

شیخ گفت مگر نمیدانی دو ماه است فوت شده ولی بیك افندی لطف نموده داخل شو و فنجانی قهوه بنوش صلاح الدین چون مایل باطلاع از شرح حال بود داخل خانه شده

شیخ گفت در اواخر شهر تموز بعد از وفات فاطمه خانم خانه را فروخته عایشه و احمد از اینجا (بایکوس) رفتند از این حسن محبت شیخ صلاح‌الدین اظهار تشکر نموده و فورا بجانب زورق روان گشت

زورق باتانرا در خواب دید استین یکی را کشیده بیدارش کرد و گفت : بشتابید بطرف اورطه کی زورق چیان بیدار شده در حال شروع براندن زورق نمودند صلاح الدین بر بالش تکیه داده سر را

بسوی اسمان بلند کرده ظاهرا این کنبد مرصع بکواکب الوانرا تماشا و باطنا با خود خیال مینمود که ایااو کجا است بلی بدون شك خدمت مادرم خواهد بود واجب است که اولی رفته روی او را ببوسم ولکن خوبست که الحمدلله میدانند من کرفتار خدمت امپراطوره هستم و الا برای تاخیر ملاقات من پریشان خاطر و زیاد مضطرب بودند

در این خیال چنان مستغرق بود که زورقچیان کمان کردند خوابیده است هیچ صحبت نداشتند تا اینکه وارد (اورطه کی) شدند یکنفر از زورق بانان کفت : بك افندی رسیدیم صلاح الدین اجرت انانرا دو چندان که معمول بود داده بر خاست از زورق خارج و داخل جلوخان عمارت شده انجا را تاریك و ساکت یافت در این وقت تاریك و تنها خیال نمود یقین حالا حبیبهٔ من خوابست و از دیدارش بی بهره خواهم ماند

پس در را بشدت کوبید خادمی دوان امده در را کشود صلاح الدین را دیده از دیدارش اظهار خورسندی نموده تهنیت کفت : صلاح الدین از حال پدرش سؤال کرد خادم کفت در حرمسرا است در حرمسرا را کوبیده کنیز صدا کرد کوبنده در کیست کفت منم صلاح الدین کنیزکان که انحرف را شنیدند صدا را باظهار مسرت و شادمانی بلند کردند

مادرش بشتاب امد و هنوز در را نکشوده بودند که دستها را بجانب پسر دراز نموده صورتش را مکرربوسید و سرشرا بسینه او چسبانیده کرارا کفت الحمدالله این توئی که بعد از دوسال دوری و غیبت سالم رسیده و مرا بملاقات خود مسرور ساختی اما طول این روز که با وجود نزدیکی دور بودی بلانهایت بیشتر از سالها درمن اثر کرد

صلاح الدین خواست از مادرش جویای عایشه وعدم حضورش

درینوقت شود بملاحظه فراغت از روبوسی و تهنیت وورود قدری تامل کرده پس از ان سؤال نمود عایشه کجاست مادرش جوابی نداد این سکوت را بفال بد کرفته بدقت در صورت مادر نکریسته دومرتبه کفت ای مادر عایشه کو

مادرش در عوض جواب صدا را بکریه بلند ساخت صلاح الدین ناله جکر سوزی بر کشیده کفت : ایا مرده است خدایا این چه بلا و مصیبتی است و نزدیك بود از غصه و حزن خفه شود

پدرش با صدای بلند با کمال بزرکواری کفت نه نمرده واینك در استانه در ایستاده

صلاح الدین کفت : ایا زوجهٔ من است - کفت نه زوجه تو هم نیست - کفت عجب مصیبتی است که نه مرده و نه زوجه من است پس اینجا نیست و بعهدی که با من بستید خیانت کرده وفا ننمودید

مادرش کفت اکر مطلب این است که تو کمان کردهٔ هرمادری بحال اولادش کریه کند بعهد خود وفا نکرده و با فرزند خویش خیانت کرده - صلاح الدین کفت الان او در کجاست

مادرش کفت این است در سرا .. صلاح الدین از کثرت غیظ و غصه لبهای خودرا میکزید و همچون مار کزیده بر خود پیچیده کفت میخواهم از شرح اینواقعه و سرکذشت این تفصیل مرا مطلع نمائی

مادرش اشکهائی که پیاپی از چشمانش روان بود پاك نموده کفت جان فرزند بنشین تا انچه درغیاب تو روی داده حکایت کنم

فصل نهم

کبوتران

ای بسا ایام بر ما بکذرد چون جاهلان   ننك تاريخش بماند سالها اندر جهان

گفت ای فرزند عزیز این وقعهٔ غم انگیز را برای تو شرح خواهم داد بشرط انکه متالم نشده و پای صبر در دامن شکیبائی پیچیده خودرا تسلیم قضا وقدر و توکل بذات پاك خدا نمائی

بدان و اگاه باش هیچ چیز نزد من نیکوتر از این نبود که وقتی تو امروز وارد شوی بتو بگویم فرزند دلبند من اینك نامزد تواست که در خانه خود اورده مشغول تربیت و مایهٔ راحت وعشرت او هستم و از هیچ چیز کسر و نقصانی ندارد حاضر واز وصالش برخوردار گرد لکن : هزارنقش براردزمانه ونبود یکی چنانکه در ائینه تصورماست فردای انشب که تو عزم سفر کردی بجانب بایکوس رفتم و تفصیل مسافرت ترا به فاطمه و عایشه گفتم که بر حسب حکم اجباری پادشاه روانهٔ پاریس گشت و عنقریب بزودی مراجعت خواهد نمود ازتو چه پنهان چون ان صورت زیبا و جمال دلارا را مشاهده کردم بحیرت اندر شدم و زیاده ازانچه تصور کنی در نظرم جلوه‌گر امد وباطناً دوست داشتم که عروس تو باشد خاصه وقتی که مسافرت ناگهانی ترا دانست محزون شده و اشك مانند قطرات ابر بهاری از چشمان فتانش از دوری تو جاری گشت بنوعی محبتش در قلب من اثر کرد که مافوقی بران متصور نیست

این مراوده و رفت و امد من در بایکوس مکرر اتفاق افتاد و در هر مرتبه غیر از دایهٔ او که اظهار اخلاص و محبت بما می کند مصاحب و رفیقی همراه نداشتم و اما دوست صادق تو (حسن بك چرکسی) ابتدا گاه‌گاهی بخانه انها میرفت ولیکن روبرو با عایشه نشده و از وی ملاقات نکرده بود الا یکروز در اطاق پذیرائی اورا دیده بعد مشارالیها سخت خود را در حجاب پوشانده و لحظهٔ بیشتر طول نکشیده بود و همین یك لحظه دیدار معلوم ساخت که حسن شیفته بیقرار وعاشق زار عایشه شده و از ان ببعد رفت وامد

را زیاد ومکرر نمود و اینسر را احمد که از دوستان صدیق تواست دانسته مرا اگاهی داد و در هر مرتبه که بانجا میرفت دوستی ومحبت خواهر خود سلطانه مهری را بهانه قرار داده است گل و شکوفه مختلفه و میوه‌های گوناگون بعنوان هدیه و یادبود از طرف مهری به احوالپرسی عایشه میفرستاد تا اینکه وقتی بعضی جواهرات گران بها از جانب خواهر باهداء فرستاده فاطمه خانم سبب را ملتفت شده ان هدیه را نپذیرفت ورد کرد چون هدیه اورا باز گردانیدند ودانست که عایشه دل بدو نخواهد بست این جفاکاری مراوده اورا ازبایکوس قطع نمود

مرض فاطمه خانم روز بروز شدت و هرساعت یقین بفوت و نزدیکی اجل مینمود و بیشتر وقتها میگفت (ایکاش اقلا صلاح‌الدین اینجا بود) صبح یکروزی از شهر افطس احمد ناله کنان امده گفت مرض فاطمه خانم زیاد سخت شده‌است و خواهشمند است که بزودی خودرا به بالین او برسانید من بسرعت (ببایکوس) رفته اورادرحالت احتضار دیدم ولی تمام قوای خود را جمع کرده با کمال هوش به اطراف نگریسته سر را پیش اورده بمن گفت عایشه .. عایشه‌امیدوارم از عنایت تو و سفارش من از شر سلطانه علیه محروس نماند پس عایشه را در بغل گرفته با حالت گریان ببوسید همانطور که لبانش بصورت عایشه بود روح پاکش بجانب جنان پرواز نمود در حال زنان همسایه جمع‌شدند و صداها را بگریه و زاری بلند کرده عایشه زیاده از حد بیتابی و بیقراری و ناله و افغان مینمود دایه‌اش را گفتم مگذار اینقدر بیقراری کند وبچادر خود اورا بپوشان انکه رفت بازگشتی ندارد

ما درین گفتگو بودیم که ناگاه صدای کالسکه بلند شده جلودر عمارت ایستاده خواجهٔ قوی هیکلی مهیب و هولناك داخل و جمعیت

را متفرق نموده باسم سلطانه علیه فریادی بلند نمود من چون این اسم را شنیدم مضطرب و حواسم پریشان شده و ازاین واقعهٔ ناگهانی هراس کردم

عایشه در عقب من و احمد پشت جمعیت مخفی گردیدند خواجه پیش امده گفت: این کیست که نعش او بر زمین مانده و فاطمه خانم کجاست . زنان گفتند این همان فاطمه خانم است که فوت نموده

سلطانه خانم صدای وحشتناکی کرده گفت مرده است ای علی بیا و زود مرا از اینجا خارج کن که من سخت ازین مرده میترسم اما خواجه مانند کلاغ یا مرده‌خوری که لذت از خوردن گوشت‌میته حاصل کرده باشد پیش امده باطراف گردش کرده و دربین جمعیت حاضر احمد را پیدا نموده گریبان وی‌را گرفته نزد سلطانه علیه اورده و گفت این ان خائنی است که شانزده سال قبل اینخیانت را کرده حالا موهای خودرا سفید کرده ولی خبث او زایل نشده باقی است

احمد را میشناسیم کسیکه مرتکب این گناه بزرك شده یعنی خدمت بولینعمت و خانم خود و عالم انسانیت نموده و در واقعه هدیه اثر خود را گم و ضایع کرده حالا دراینساعت که فاطمه خانم وفات یافته در مقابل سلطانه علیه ایستاده این منظر مهیب را تماشا میکند

سلطانه علیه که چشمش بر او افتاد گفت اری خود اوست که دیدارش میکنم و این همانکسی است که بر خانم و ولینعمت خود خیانت کرد پس پرسید: کجاست دختر محمدپاشا و باو چه‌کردی

احمد بدون اینکه سررا بلند کند گفت فوت شد سلطانه علیه فریاد بر اورد چگونه وفات یافت و حال انکه شکوفه ناشکفته و اول عمر و جوانی او و نامزد صلاح‌الدین بود

احمد گفت بلی فوت شد ولی نمی‌دانم چگونه اما زنان حاضره ازاین سؤال و جواب هیچ نفهمیدند بنظر جستجو جویای دیدار عایشه



بودند که ببینند کجا رفت زیراکه یکمرتبه بیشتر اورا پیش ما ندیده بودند انهم با نقاب ضخیم و نزدیك بود من اورا خلاص کنم وازین محل پرخوف و خطر که منتهای ارزوی من بود خارج شویم چرا که این دروغ احمد مایه نجات ما بود ولیکن هیچکس در انوقت با مادر پیشرفت این‌مقصود یاری نکرد همینکه از حصول نتیجه‌مایوس شدند و احمد انها را به تنگنای ناامیدی انداخت سلطانه خواست از انجا خارج شود ولی هنوز بدر نرسیده بود که مردی ناگهان وارد شده و خیالات مارا خراب و ارزوهای مرا باطل ساخت و خواجه فریاد کرده گفت : به‌به خوش‌امدی حسن‌بك بیا و تماشا کن دور روزگار چگونه باداس عمل مزرعه عمر می‌درود

حسن پیش امده سری باحترام سلطانه فرود اورده گفت اری ازوفات فاطمه خانم دراین‌ساعت با خبر شدم و زود امدم که‌خدمتی بعایشه خانم بنمایم زیرا که نامزدش عهد او را شکست و با وی خیانت کرد

صلاح‌الدین از اینحرف بر افروخته فریاد کرد کدام خیانت مادرش گفت جان فرزند صبر کن مهلت ده تامل نما تا عاقبت مطلبرا بدانی

پس گفت : چون عایشه حسن بك را دید دانست که‌اینواقعات ناگوار را او فراهم کرده احمد اینحال را بدید نظر تاسف امیز سختی بما نمود سلطانه هم ایستاده انتظار داشت به بیند اخر اینکار بکجا خواهد کشید

دراینوقت علی گفت بازهم دروغ گفت این خائن که می‌گوید عایشه مرده حسن جواب داد عایشه نمرده و زنده است و نزدیك بما است جاسوسان خبر دادند که دیشب دراینمکان بوده دراین بین

خواجه بطرف احمد شتافت و چند سیلی پیاپی بصورتش نواخت و کفت چگونه دروغ می کوئی ای خائن مکار

احمد کفت غیر از راستی و سخن حق هیچ نگفته ام حسن در کمال بغض و حسد کفت ای خائن دروغ می کوئی و عایشه را پنهان ساختهٔ اقلا بگو حالا کجاست و الا ترا خواهم کشت و یا در حبس خواهم انداخت که عذابهای کوناکون چشیده بضرب اشکلك و انواع عقوبات اورا نشان بدهی

احمد در جواب کفت هر چه میخواهی بکن من نمیدانم او کجاست - حسن خندیده گفت من مستغنی از کفتن تو هستم و الان اورا خواهم یافت پس قدم پیش کذاشته صدا کرد ای زنانیکه دراین خانه هستید نزدیك من شده بیرون روید و خادمی را در استانه در کذاشت که وقت بیرون هدن زنها را کاوش کند و کفت خبر ده کدام یك ازین خانم ها عایشه هستندزنان که اینحرفرا شنیدند هول وهراس بر انها مستولی همکی صدای وحشت انگیزی کردند و از امدن به بالین میت پشیمان شده هریك بگوشهٔ فرار نمودند

عایشه بازوی مرا کرفت من هم اورا همراه خود اوردم ناکاه خادم پیش امده کفتاین نعمت خانم و اینهم عایشه است که پشت سر او مخفی شده در حال حسن جلو امده دم در را کرفت و مانع از خروج ما کردید من که اینحرکت را دیدم خونم بجوش امده نزدیك بود از غصه وغیظ بدنم منشق شود با وصف اینحالت رو بدوست تو کرده کفتم ای خائن غدار و ای بدوست ستمکار دور شو بکدام حق مانع بیرون رفتن من میشوی چون اینحرف را از من شنید خود را عبوس و متکبر وا بزرك جلوه داده کفت خیر خانم افندی من از بیرون رفتن تو مانع نیستم بلکه منع این خانم را میکنم کههمراه شما است

من کفتم این دختر من و نامزد صلاح الدین بیك پسر من است و الان تب کرده و از شدت ناخوشی مشرف بموت است مبادا دست باو بکذاری

خواجه کفت خیلی اشتباه کردی خانم افندی این دیاحضرت سلطانه است که اینخانه را بقدوم خود مشرف ساخته وعایشههم دختر یکی از کنیزان او واز صلب محمد پاشا زوج اوست و اختصاص باو دارد و لیکن اکر شما بنامزدی پسر خود اختیار کردهٔ حسن کلام خواجه را قطع کرده به تمسخر کفت میخواست نامزد پسرخود کند تا بحال که نشده ازکجا که بعد ازاین صلاح الدین بسلامت باز کشت کند .. و بتواند .. از علیا حضرت سلطانه اجازه بطلبد وعایشه را باو ببخشد درین حین عایشه کفت من همراه این سلطانه کهدستهای خودرا بخون مادرم رنگین کرده نمیروم

خواجه جواب داد که او هرگز باین گناه الوده نشده و خود را بچنین خیانتی داخل نکردهاست

عایشه کفت خداوند جزای هرعملی را بعاملین زودخواهد رسانید درینوقت که انها گفتکو میکردند من در قوهٔ خود دیدم که توانائی مقاومت و زدو خورد با دو نفر مرد را در حالیکه پیر زنی هستم دارم زیرا که ما دو نفر زن بودیم و انها دو نفر مرد اما نوکر های سلطانه صحن حیاط را پر از جمعیت کردند و از هیاهوی ما ازدحام زیاد شدسلطانه رو بمن کرده به تهدید کفت اینحرکات برای تو فایدهٔ ندارد و نهیب داه بکشید این دختر را خادمینش مانندکرك کرسنه اطراف احمد را کرفته مقیدش کردند و عایشه را قهراوجبرا از دست من ربودند من فریاد کردم فریاد رسی نبود پناه خواستم کسی پناهم نداد اخر قوای من سست شده و بحالت غش افتادم و

دیگر نفهمیدم چه کردند و انها را چگونه بردند وقتی بهوش امدم خودرا در اطاق با جسد مرده تنها یافتم خیلی ترسیده و بر خاسته شتابان بکوچه دویده خودرا بکنار دریا رسانیده زورقی کرایه نموده باورطه کی امدم و کمال حزن و اندوه را از اینواقعه داشتم فردای ان روز پدرت رفت بدربار سلطنتی اورا اجازه دخول بسلطان ندادند و بعضی از دوستان پیغام فرستادند که فعلا ترك اینکار را نموده تامل کنیم تا تو از سفر باز ائی زیرا که حسن بیك ندیم سلطان و برادر مهری است که مالك روح وقلب و مسلط بر سلطان گردیده و بهر چه اراده کند می‌تواند اجرا نمود در اینصورت شکایت ازاو جسارت و بیشتر مایه خسارت خواهد بود

اما عایشه با این حال هروقت توانسته نوشتجاتی برای من فرستاده و خبر از حالات خود داده و از گرفتاری و حبس احمد که بسزای حفظ امانت‌خانم خود محبوس شده مطلعم داشته درعشق تو و بقای وفا و عهدت پایدار و باز گشت ترا منتظر و از محبت تو بیقرار است ولیکن حسن هم خود وا مصروف داشته که عنقریب بجزای این خیانت اورا بزوجیت اختیار کند

جان فرزند این بود انچه در غیاب تو رویداده و با اینموانع چگونه ممکن بود عایشه را اینوقت شب برای خاطرتو حاضر کنم

حمید پاشا که تمام مطالبرا می شنید و ساکت بود ملتفت شده گفت چرا همه چیز را گفتی و اینحرفرا که من جواب گفته‌ام نگفتی من جواب حسن را گفته و میگویم که یکقطره به تنهائی کافی است کاسه را در حال مالامال لبریز کند ولی از عدالتهای مختلفه دست قوی پیدا خواهد شد که از برای پایمال کردن ملوك کافی بوده و کله های استبداد و سرکشی انان را وارونه سازد (این عبارت کنایه از ان است که قطرات استبداد یکیك جمع وکاسه سرشاری شود ودستی

از عدالت برای مکافات کاسه‌را بریزد مترجم)

فصل دهم

خانه چراغان

هرگاه خواننده محترم بخواهد از عظمت و فخامت این قصر بزرك اگاهی حاصل کند بشرح ومثل نتوان تعریف نمود همینقدر می گوئیم قصری است رفیع و در گردن افرازی منبع هندسی شکل در کنار بوسفور بکمال رفعت ساخته شده و دارای هزاران ستون های سنك مرمر منقش بنقوش ظریف که در حجاری ان ها نهایت صنعت و هنرمندی را بخرج داده و در بنای اینقصر بزرك صدوپنجاه ملیون خرج شده و سایر فروش و مبله وزینت ان را معماران دانای اروپا از حساب قیمت و مقیاسش عاجز بودند

تولیت اینقصر در اینعهد بعهده سلطانه مهری است که قلب و روح سلطان‌را نیز جذب و تصرف کرده و هر روز سلطان‌عبدالعزیز را بمصارف و مخارج و ازدیاد تزئینات وادار مینماید و اخراجات دولت را زیاده از حد تصور مینماید هرقدر فؤاد و عالی و مدحت پاشا التماس و اصرار میکنند که سلطان را از این اسراف بیجا باز دارید و خیالات سلطان را بجانب امور دولتی و رفع حاجات عساکر و توجهات جنك ملتفت سازند مانند باد برخاکستر و فریاد در بیابان لم یزرع خالی از اثر بود

تبذیر و اسراف سلطان‌را همین بس که برای حصول جزئی خواهش مهری از دادن قنطارها مضایقه نداشت رغبت مهری هم در بنای قصر جدیدی که متصل بسرای چراغان و در عظمت و رفعت به همان قیمت و میزان باشد باندازه است که حدی بران متصور نیست

و نیز این سلطانه جدید نهایت میل را بساختن حلقه‌های جواهر که اقل قیمت انها با جواهرات تمام سلطنت برابری مینمود داشت و هر روز یکی را باهالی حرم می بخشود که اورا امر و طاعه دانند و مادر سلطان سعی مینمود کرده اصلاح خواهان را دور نماید و بر انها فیروزمند شده کسانی را که بازادی طلبی نسبت میدهند مقهور و خوار سازد و رجال کاردان را برجال قدیم که بجهل مشهورند تبدیل کرده بر سر عمل اورد وظایف جمیع اشخاصیکه منسوب به جوانان ترك (ژن‌ترك) هستند کم و قطع نماید و حصول این ارزو و مقصود جز بتغییر وزراء ثلاثه که ذکر شد ممکن نبود و همین خودپسندی اسباب بدبختی انها شد که فؤاد و عالی پاشا راپست کردند و بعلت پستی ایندو نفروزیر بزرگوار که برای دولت دو بازوی قوی بودند دولترا پست و خوار نمودند

چون امپراطوره اوجینی در سرای چراغان اراده دیدار حرم سلطان نمود مهری بلباس زرتار که با مروارید و جواهرات گرانبها تزیین یافته و اقلا قیمت انها بشش ملیون بالغ بود خود را ارایش داده مانند دریای جواهر در نظر بینندگان ظاهر ساخت و همچنین سایر زنان و کنیزان بجواهرات کریمه خودرا مزین داشتند چنان که گفتی این لباس ظاهر که علامت قید عبودیت است بر گردن انداخته و اگر اینهمه جواهرات را با ازادی در مقابل یکنفرزن اروپائی گذاشته و سؤال از فضیلت این دو مینمودند البته حریت را برجمیع زخارف شرق ترجیح میداد و بهای ازادی را باینشعر شاعر استشهاد مینمود که میگوید

دو چیز مایه‌عمر است عشق وازادی نثار عشق کنم عمرخودبدلشادی
چه‌خوش که این‌دو بهرقسم ممکنت گردد برایگان دهی اندر بهای ازادی

خلاصه امپراطوره اوجینی ابتدا در سرای (طلمه بغچه) از سلطانه مادر شاه و والده ماجده (یوسف عزالدین) فرزند ارشد و اولین حرم جلالت سلطانی دیدار و ملاقات نموده و از انجا به عمارت چراغان که مخصوص سلطانه مهری است و بعد از تمالك قلب وروح سلطان انجارا باقامتگاه خود انتخاب کرده و باقی زوجه های سلطان و دختران سلطان عبدالمجید و بنات مکرمات خانواده سلطنت هستند و از هر یك بفراخور شان و رتبه خوش امد گویان و تبریکات را پذیرفته مشغول عشرت وگذرانیدن شدند

از جمله پذیرندگان مقدم امپراطوره سلطانه علیه عمه‌حضرت سلطان با کنیز و خدمه خود که از انجمله یکی عایشه خانم بودوارد شد و احترامات فائقه و رضاجوئی خاطر امپراطوره را بعمل اورد چون چشم مهری بصورت عایشه خانم افتاد پیش امده و دست اورا بدست گرفته پیشانیش را ببوسید و با کمال دلجوئی پرسید چگونه بازگشتی و زبردست این شخص برتو چه میگذرد

عایشه جوابی نداده با حالت پریشانی بفکر فرو رفت که‌دوست قدیم خودرا در منتها درجه‌عزت و بزرگی می بیند و بحال خودمی نگرد چگونه دوسال است برنج فراق جیب خود دچار شده زیرفشار و استیلای این زن قسی‌القلب سنك دل گرفتار امده و چقدر سخت براو گذشت وچنان سعادت و خوشبختی بر رفیق او روی اورده و بدانچه ارزو از جاه وعزت و دولت داشت زیاده ازحد تصور نائل گشته واوضاع روزگارطور کنیزی را از درجه بندگی بمرتبه سلطانیت رسانید و چه قسم ازادی را از محترمهٔ گرفته بذلت و بندگی مبتلا ساخت مهری دست او را چنانکه در دست داشت صحبت کنان بغرفه مجاور رفته و کم‌کم اورا بصحبت واداشت

عایشه قصهٔ پر غصه خودرا شرح داده گفت دران وقت که تو

سرگرم عشق و دلربائی سلطان بودی و بجذب قلب او اشتغال داشتی من بدبخت بیچاره گرفتار این بلیات و سختی ها بودم تا برفتارهای زشت ناهنجار برادرش حسن‌بك رسید

مهری گفت هرگز این سوء سلوك و بد رفتاری را ازاو گمان نداشتم و خیلی عجب دانستم و معلوم شد اینحرکت بیقاعده او بوده که ترا از مقصود باز داشته و حال من فهمیدم چرا ساکت بودی و جواب احوال‌پرسی و اظهار محبت مرا ندادی

ازین حرکت او تعجب دارم‌و حال انکه بایستی بمدارا وملایمت در مقام محبت رفتار کرده باشد و لیکن جانعزیز من خواهش می کنم از او درگذری و به بخشی زیرا که یقین دارم زیاده از حد ترا دوست دارد

عایشه خانم گفت اما من بذات پاك ذوالجلال قسم یاد می کنم که غیر از صلاح‌الدین احدی را بشوهری قبول نخواهم کرد مهری گفت حالا محبت اورا از خود زائل کن ـــ عایشه گفت همانطور تو هم عشق خودرا از حضرت سلطان قطع نما

مهری گفت حال یقین کردم بصدق انچه گفتی و تا بحال نمیدانستم و الا البته‌در حصول مقصود و رهانیدن تو ازان گرفتاری تاخیر نمی کردم من که پیش از انروز علی خواجه را نزد تو فرستادم چرا طلب ملاقات مرا نکردی

عایشه گفت من قابل نزدیکی و دیدار شما نیستم کجا مثل‌ما حقیران بیچاره را میگذارند از تو ملاقات کنیم و هزاران سختی و اشکالات مانع خواهد شد انجا که‌تونی که می‌تواند نزدیك شود زیرا که زیاده از انچه تصور و گمان برود دارای عزوجاه‌شده‌ای در این صورت چگونه کنیز اسیری مانند مرا ممکن است بدون وسیله نزد تو اید هرگاه از تصادفات خارق‌عادت نبود و امپراطوره فرانسه

بدیدار تو نمی امد من ابدا بدیدار تو نائل نمی‌شدم

مهری گفت : حالا که صلاح الدین مراجعت کرده و از کار خود فراغت یافته یقین است در استمالت خاطر و رضاجوئی سلطانه خواهد کوشید ... این خواستکاری ترا ایعزیزه مهربان من همانروز که دوست مخلص تو بودم به نعمت خانم گفتم که ازدواج تو باصلاح‌الدین سخت است و می‌دانستم که سلطانه علیه در صدد انتقام است‌و همگی در معرض خطر خواهید بود و زیاده بر این انوقت که‌خواجه والدهٔ نامزد ترا جستجو می‌کرد و او ترا بدست انها داد مقصودش بدبختی تو بود

عایشه خانم گفت نه خانم من هزار مرتبه نه محبت نعمت‌خانم نسبت بمن هیچ کم و کسر پیدا نکرده و مرا بجهت خاطر فرزند یگانه خود دوست می‌دارد و در انساعت اگر برای او ممکن می‌شد راضی بود که جان خود را بدهد و مرا از دست انظالمان ستمکار جفا پیشه رهائی بخشد بعد ملتفت شد بد حرفی زد کلام را تغییر داده گفت از دست خادمان سلطانه بگیرد

سلطانه مهری گفت خوب الحمدلله که امروز میسر شد ترا زیارت نمودم عایشه گفت بیا پاهای ترا ببوسم و خواهش و التماس می کنم قلب سلطانه را از این خیال و اراده باز گردانی و از این عذاب مرا رهائی بخشی زیراکه بازدواج حسن‌بك قهرادعوتم می‌کنند .. اگر مرا از اینعذاب نجات دهی خداوند ترا از تمام بلیات و گزندها نجات دهد .

عایشه این حرف را تمام‌نکرده خودرا بقدمهای مهری انداخته و بوسیدن گرفت این حرکت عایشه بر ان چرکسیه خیلی تاثیر کرد که دوست قدیم او این طور خودرا در قدمهای وی انداخته‌بمحبت و خوشی اورا بلند و استمالت نموده وعده داد که با او همراهی کند

عایشه را سخنان وی قدری مطمئن ساخت و خاطرش اسوده گشت

در اینوقت شش ساعت از شب میگذشت ر از طرف دریازورق مخصوص سواری امپراطوره که دارای چراغهای زیاد بود پدیدار گردید کنیزان و اهالی حرم سرا از پشت پنجره ها تماشای ورود ان مهمان بزرگوار عظیم الشان غریب را مینمودند تا وارد (سرای چراغان) گشت عایشه در عقب پنجره ایستاده از پس پرده نازکی بدیدار معشوق مطلوب خود صلاح الدین که همراه امپراطوره بود خاطر متوجه داشت دید اباس گلابتون دوز رسمیهٔ بطرز و اسلوب فرانسه که در نهایت زیبائی است پوشیده بازوی یکنفر از [زن های متشخصهٔ که از همراهان امپراطوره است در دست گرفته با انان مشغول صحبت است عایشه عنان اختیار از دست داده اشك حسرت از صورتش روان گردید که حبیب و رباینده عقل و هوش خود را در چندقدمی دیدار می کند و قدرت نزدیك رفتن ندارد و نمیتواند اقلا در زمره زنان اروپائی داخل شده با ازادی با او تکلم و مصافحه نماید چون این گرفتاری را در خود تصور کرد اه دلخراشی از قلب مجروح بر اورده گفت (ایکاش منهم اروپائی بودم) سلطان امر فرموده بود دو قسم خوراك برای شام مرتب نمایند قسمی اروپائی در ظرفهائی که (انیسفر) مشهور تحصیل کرده و تنگهای کار [اساکس] و کاسه های بلور ساخت [بوهیمیا] غذا های متعدد برنك و اشکال مختلف از مطبوخات فرانسه و قسم دیگر غذاهای مشرقی که در ظروف عدیده و مجموعهای زرك نقره منقش به نقشهای غریب و عجیب قشنك چیده و سرپوشهای مرصع بجواهرات الوان بران‌ها نهاده و مجمعه پوشهای حریر و قصب بران طبقهای طلای خالص روپوش انداخته و اطراف ان مسندها و مخدعهای مخمل مطرز بگلابتون گسترده بودند

سلطانه مهری پیش امده صرف شام را خدمت امپراطوره تقدیم کرد و مشارالیها را در قبول ایندو قسم اغذیه مختار ساخت امپراطوره محض اظهار خصوصیت و مهربانی نسبت بمهری غذای مشرقی را اختیار کرد که تازگی و غرابت داشت در کنار سفره روی زمین جلوس نمود همراهان امپراطوره نیز تبعیت کردید سلطانات هم محض خوش امد و احترام امپراطوره در صندلیهای اطراف میز غذا های اروپائی نشسته و در نهایت مسرت و خورسندی مشغول خوردن و نوشیدن شدند پس از صرف غذا امپراطوره برخاسته بطرف ایوان بزرك جلو عمارت برای کشیدن چبق توتون معطره ترکیه و تماشای رقص و شنیدن اواز های مشرقی روان گشت درین شب پرنسس [نازلی خانم] دختر پرنس مصطفی فاضل پاشا(۱) [مؤسس گروه جان ترك که بزبانهای اروپائی کاملا عالمه و باکثر السنه متکلم است مترجم بود]

درینموقع که ده ساعت از شب میگذرد سلطان داخل حرمسرا گردیده سلطانات باستقبال و بوسیدن دامان سلطان شتابان دویدند در اینشب کمال فرح و نشاط و طرب و انبساط برای عموم حاصل بود خصوصاً از طول توقف امپراطوره که از روی بزرگواری وفخامت در قصر اقامت گزید و از حسن و جمال و نیکوئی ضیافت که بیشتر

---

(۱) پرنس مصطفی فاضل پاشا برادر اسمعیل پاشای خدیو مصر است بعد از انکه حقوق وراثت خدیویه اورا سلطان عبدالعزیز بدسائس درباریان و تطمیعی که برادرش از زنان نموده و سلب کرد فرمان ولیعهدی بعنوان اولاد اسمعیل پاشا صادر کرد و قانون ولایت عهد سلاطین اسلامی را نقض و باطل ساخت بطلب تلافی برخاست وچون عالم بعلوم حقوق ملل و السنه مختلفه دنیا و صحت رای و جودت ذهن و انشاء اشعار محرك وجود محرزه بود تاسیس طایفه جان‌ترك نموده پس از سالیان دراز دولت مستبده عثمانیه را مبدل بمشروطه ساخت

به قشنگی و ظرافت سلطانه مهری راجع بود زیادتر مشعوف شدند

سلطان خواست به امپراطوره بفهماند که بحسنات مهری فقط بجمال نیست و دارای کمال هم هست گفت مهری نه تنها دارای صورت زیبا اواز هوش ربا هم دارد و روی بمشارالیها نموده و امر بخواندن فرمود مهری بر حسب امر خوانندگی اغاز نمود ولی از بدبختی نتوانست چنانکه مقصود سلطان بود از عهدهٔ خواندن اواز بر اید تعریف مبدل به تکذیب گشت ومعلوم نشد که در انوقت وضع مجلس براو مؤثر افتاد یا جهت و سببی دیگر داشت که سلطان و حاضران مسرور نشدند مهری دانست که حسن صوتش دلچسب نگردیدخواست دیگری عوض او بخواند پس روی بعایشه کرده خواهش اوازخواندن کرد مشارالیها در نهایت چسبندگی و ظرافت چون فیل هزار دستان صدا را بنوا بلند ساخت و چنان اواز بالحانات بدیع خواند که هوش از سر شنوندگان ربوده همگی را بوجد و طرب اورده و باز درخواست الحان عربی نمود بصوت حجازساز اواز کرده در مجلس شوراند اخت و زیاده از حد موجب تحسین و ازهرطرف صدای افرین بلند گشت دوازده نفر رقاصان مصریه برقص خاسته و مطربان با هنگ عربی مشغول نوازندگی شدند و امپراطوره را از استماع ساز واواز بنشاط و طرب اوردند و از اراستگی رقص انان بلانهایت مسرور ومشعوف و سلطان زایدالوصف بشاش و خورسند گردید

چون مجلس باخر رسید سلطان امر بشرب قهوه فرمودعایشه را بدادن قهوه مامور ساخت فنجانی در سینی طلا نهاده باکمال ادب که جبلی او بود پیش رفت و زانوی احترام خم کرده فنجان قهوه را تقدیم نمود

سلطان دروقت گرفتن فنجان چشم بصورت او دوخت وبنظر خریداری در وی نگریست چشمان فتان و طراوت رخساره نظافت

بشره او سلطان را بشگفت اورده و بهمین یکنظر شیفته ان پری پیکر گشت فنجان را گرفته با کمال تامل و سستی تناول و با خود خیال نموده گفت کجا بود این نادرهٔ دهر با این جمال فتان که ازمن تا بحال پنهان و دور از اینمکان زندگی مینمود مهری و سلطانه علیه نگران حرکات سلطان بودند دانستندکه فریفته ان فتانه و مفتون جمال ان جانانه شده وعایشه جاذب قلب وخاطر سلطان گردید

مهری از شدت رشك وحسد گداخت و سلطانه علیه بلانهایت فرحناك و مسرور شد سلطان مجددا فنجانی قهوه خواست چون عایشه تقدیم نمود بخلاف عادت اظهار تشکر فرمود در حال مهری بخیال افتاد که امر مزاوجت عایشه و صلاح الدین را فراهم اورد و بعد از عروسی ان زن وشوهر را بدورترین بلاد روانه و تبعید نماید که در انجا مانده از چشم سلطان غایب باشند

سلطانه علیه گفت الحمدالله سلطان مایل بعایشه شد و عاشق او گردید اینمسئله بهتر از وسیله انتقام است هم رضای خاطرسلطان و هم انعامات فراوان تحصیل خواهم کرد اما مهری از شدت حسد میسوخت و با این طول مدت شب میساخت خاصه وقتی مشاهده می کرد التفات سلطان نسبت بعایشه بی پایان است خیلی براو تلخ گذشت تا شب به نیمه رسید امپراطوره برخاسته عزم بازگشت فرمود سلطان تا کنار دریا بمشایعت مشارالیها رفته امپراطوره داخل زورق بمنزل رفت و سلطان نیز سوار زورق خود گردیده بدون اینکه برگردد وازسلطانه مهری دیداری کند روانه سرای طلمه بغچه گشت

مهری از اینواقعات در تعب افتاده به سلطانه علیه گفت ما ها باسم سلطانات ولی اساساً تخت خوابی هستیم که هر لحظهٔ بلند کرده و چون رفع حاجت کنند پائین اورده برچینند خوشا بحال سلطانات اروپا که چون دفعه اول تاج بر سر انها نهادند پستی درجه و مقام

برایشان نیست و ترس از سقوط ندارند

سلطانه جواب داد نه نه پائین امدن ما خوشتر از نیک بختی انهاست چون که اگر سعادتمندی ما موقوف برضایت یکمرد است به تنهائی غیر از خیال اوهم رفتار نمی کنیم ولیکن زنهای اروپائی بهر که خواهند خاطرتعلق شوند و رضایت گروه جویند اما مهری نفهمید که سلطانه از اینحرف چه اراده دارد و اینکلام براو تاثیر نکرد و چون هریك از دایرهٔ جمع بیرون رفتند مراسلهٔ انیه را ببرادر خود حسن چنین نوشت

حسن ای انکه محبت و دوستی خواهر برتو واجب است باید نیکبختی اورا که در شرف تضییع است فوق اراده خود بدانی و می گویم ان حرکات وپیشهٔ تو مایهٔ جلب بلای بزرگی شده یعنی مهری عزیز تو بسبب مهر و التفات زیادی که سلطان بعایشه پیدا نموده بدبخت خواهد شد و بدانکه اکنون تو باید خیال اورا از سربدر نمائی و صراحتا اگاه باش اراده دارم زود عایشه را زن صلاح الدین نمایم و فردا ترا بیکی از ولایات بعهده مامور و بسفر عاجل روانه می کنم که بجانب محل ماموریت خود فورا بروی این است اراده من و امر خواهر تو

امضاء سلطانه مهری

چون سلطان بسرای طلمه‌بغچه وارد گشت خواجه مخصوصرا طلبیده گفت دختر فتانهٔ را در راه بیکلربیك هنگام عبور دیدار کردم و تو ذکری از او نمودی امشب در اینجا ملاقات کردم ... اورا که میگفتند نامزد است کجا بود و چگونه اینجا امده

خواجه گفت بلی ذکر اورا در نظر دارم و این از اسرار علی خواجه سلطانه علیه عمه سلطان است

سلطان گفت این امر باو اختصاص دارد - خواجه گفت: بلی درینوقت رئیس خواجکان داخل شده گفت منتظر امر سلطانی هستم

فرمود مگذار کسی در اینشب بر من وارد شود ... و برخاسته در عقب پنجره رفته نشست و در این امر ببحر فکر فرورفت

فصل یازدهم

عروسی صلاح الدین

جشنهای متواتر و ولیمه های متعدد و محفلهای زیاد درپذیرائی امپراطوره اوجینی برپای داشتند و صلاح الدین بناچاری پای بست خدمت و مقید بحضور امپراطوره درلب خندان و بدل گریان بود تا اینکه سوم ماه اکتبر امپراطوره استانه را وداع گفته با نهایت عزت و اقبال بعزم مصرو موقع افتتاح (کانال سویس) حرکت نموده بدان سو روانشد (اسمعیل پاشا خدیو این خدمت را در مقام نوع پرستی بعالم انسانیت نموده و دنیائیرا مسرور و از بقای این نیکنامی بزرك از زحمت و دهشتی خلاصی بخشید و در روز افتتاح ان کانال غالب سلاطین روی زمین خصوصا اروپائیان حضور داشتند) خودرا بدان جا رسانید

صلاح الدین مرخصی خواسته بجانب شهر امد و به ازادی نائل گشت همینکه خودرا راحت یافت بخیال گرفتن انتقام افتاد که ازدوست خود حسن بمجازات خیانت عهد و شکستن پیمان تلافی کند ومالك قلب و روح خودرا در تحت تصرف وحمایت خویش ارد ولکن وقتی در اجرای اینعمل تامل مینمود میدید از روی نادانی و جهالت عملی را مرتکب میشود اما بلاهای زیاد و خرابی را برای پدر بزرگوار و خانواده خود فراهم اورده مادام الحیات از دیدار نامزد و ملکه قلب محروم میماند این ملاحظات اورا بصبر و انتظارفرصت امر می مینمود که موقع بدست وزمان تقاصش باقی است شاید بکاری بهتر

از این برخوردیم و در انموعد از نتیجه خوشتر ثمر بریم .. ولی بیچاره نمیدانست بخطر و شر هولناکی دچار خواهد شد و طائر مشئوم هائلی بالای سر حبیبه اش طیران مینماید

عایشه خانم از این اقوال فریب خورده بعجله و شتاب نعمت خانم را بشارت داد که سلطانه مهری با سلطانه علیه در اینواقعه گفتگو کرده و مشار الیها وعدهٔ مواصلت مرا با پسر شما داده اما صلاح‌الدین ابدا اینمقالات را تصدیق نمیکرد و میگفت این حیله وتزویری است که بدروغ ازین چرکسیه بروز یافته و الا چگونه خیر مرا بر خواهش و میل برادرش حسن‌بیك ترجیح میدهد و اورا از ارزوی خویش باز میدارد

در روز ششم اکتبر عایشه خانم رسول مخصوص نزد نعمت خانم فرستاده‌پیغام داد که‌سلطانه مهری‌از سلطانه علیه خواهش‌بخشایش مرا کرد و قبول نمود که بسرای چراغان منتقل شوم

صلاح‌الدین گفت نمیدانم این چرکسیه چه بخت ویزی برای‌ما کرده از این تعجیل معلوم می‌شود اراده دارد عایشه را بحسن بیك تزویج کند

مادرش بتعرض گفت ایا صراحتاً نگفت که غیر از تو شوهر دیگر قبول نمیکند اخر ای فرزند عزیز لازم نیست سوء ظن تا این حد و مایوس از رحمت خداوندی بایندرجه کفرانست ایا نباید عایشه از اتش سوزندهٔ این زن بیمروت سنگدل خلاصی یابد وخود را نزد خانم خویش نیکبخت نماید نه انها هم دوستدار یکدیگر بوده واظهار صداقت مینمود . واجب نیست اینقدر کفران نعمت کنی زیراکه کفر نعمت از گفت بیرون کند صلاح الدین از کلمات مادر قانع شده و بخصوص وقتی شنید حسن بیك بر حسب فرمان سلطان برای انجام خدمت مهمی مامور مسافرت کریت شده و ششماه مجبور است در

ان جزیره اقامت نماید بیشتر مسرور گشت و زیاده براین مکتوب اتیه که بمادرش رسید مورخه دهم اکتبر قلب اورا بفرح ونشاط اورد

خانم افندی محترمه   من الان خدمت سلطانه مهری هستم و با من همان معامله خواهران مهربان را میکند نه کنیزان — حسن بیك را بمسافرت کریت غایب ساخت و برای امر مهمی تا مدتی در انجا توقف خواهد داشت از روی بزرگواری مواصلت مرا با پسر محبوب شما وعده داده که بعد از زمانی فراهم اورد و این‌پایداری بر جمیع موانع غالب امد ولی هنوز کاملا رفع مانع نشده چنان که برشما پوشیده نیست کمال میل‌را بملاقات شما دارم و خواهش می کنم تا سرای چراغان امده و از یکدیگر دیدار شود

دست شمارا میبوسد عایشه

صلاح‌الدین را بگذاریم قصر های ارزو بنا کند و به بینیم دو نفر خواجه سرایان با یکدیگر در باغ چه صحبت میدارند اولی‌خواجه خاصه سلطان و دیگری خواجه سلطانه علیه ... صبح یکروزی برای تفرج و گردش بباغ رفته در زیر سایهٔ درختی نشسته علی‌خواجه در جواب سؤال رفیق خود گفت بالاخره مکتوب را سلطانه مهری به جانب برادر خود فرستاد و بگمان او اینکار بهترین سیاستها است

ان دیگری گفت بدون شك خیال من هم این است چه اگر اطاعت او واجب شود پس تمام کنیزان سلطانه خواهند شد و اگر حسادت‌او میگذاشت معیشت ما در اینمکان بهتر بود

ان یکی گفت .. اما علیا حضرت سلطانه خیلی مسرور شد از این هدیه که خدمت سلطانه مهری نمود زیرا که دانست عایشه کنیز او سبب پستی رتبه وی خواهد گشت

گفت بلی ولیکن در اینمسئله حیرانم که سلطانه مهری عایشة را بسرای چراغان برده و حال انکه میداند سلطان شیفته اوست گفت

زمانی که من بدریافت اسرار مهمه مامور مخصوص و مراقب سلطانه مهری بودم وقتی شنیدم اهسته صحبت میدارند پشت پردهٔ در پنهان شده کوش دادم سلطانه مهری بسلطانه ولینعمت تو میکفت ایا تو اطمینان داری از اینکه این سم صورت زیبا را بدون اسیب وخطری زشت خواهد کرد جواب داد من اولیرا یقین دارم لیکن ضامن حیات و عمر نمیشوم در این هنکام سلطانه مهری کفت شتاب زیادی هم لازم که ضمانت اینکار کنید انموقع عایشه داخل و حرف انها قطع شد

خواجه کفت از تو تشکر میکنم که مرا ازین خبر اکاه ساختی لیکن تصدیق ندارم که سلطانه مهری اراده مرك وموت دوست خود را داشته باشد

کفت مکر نمیدانی حالا دشمن او شده است

کفت تو بزنها خیلی سوء ظن داری کفت من عمر و حیات خود را با زنها کذرانیدم

کفت عجب عیش فراخ خوشی داشتهٔ. کفت بسیاری ازعمال و حیله های انها را بچشم خود دیده ام

کفت میبینم از اینکه سابقا عایشه را مکروه داشتی و حالا می-خواهی باقتضای مکر و تذویر سلطانه از او حمایت کنی کفت نه من محبترا نمیشناسم و ازعداوت و کراهت نمیهراسم و مانند سك شکاری هستم که متابعت صیاد کند چون خانم من میل صید کرده و مرابجانب او روان میدارد جهد خودرا صرف اینکار میکنم

کفت افرین برتو خادم امین در حرکات باید چنین باشد در اینجا کلمات خواجکان قطع شده هریك بطرفی رفتند

***

نعمت خانم بسوی سرای چراغان رفته عایشه را دیدار کرده اظهار مهربانی نموده صورت اورا ورم الودو دراز و زشت دیده ازروی

نوازش ویرا در اغوش کشیده و صورتش را بوسیده سرشرا بهسینه چسبانید .

سلطانه مهری با نهایت مهر امده بعد از ملاطفت کفت حالا موانع بر طرف کردیده و بسعادت عروسی صلاح الدین واجب و لازم است . . .

بیش از هفتهٔ نکذشت که پیراهن صبر و طاقت و شکیبائی صلاح الدین چاك کشت بالتماس و الحاح از مادر در خواست رفتن سرای طلمه بغچه و باز کشت با حبیبه نمود حسب الخواهش بسر بدانجای رفته اورا در یافت که از بدبختی بیدی حال و سختی احوال مبتلا شده چشمهایش درد میکند چهره اش زیاد ورم کرده عایشه مسکینه با حالت حزن از غم و غصه و عارضه اینمرض قریب بموت رسیده خصوصاً از تغییر بشره و درازی عارض مایل و راغب نیست بدیدار حبیب نائل شود و انچهرهٔ را که با ماه کردون لاف برابری میزد و حالا بشکل اهریمن تبدیل یافته چکونه در نظرش جلوه دهد ولیکن نعمت خانم اورا اطمینان زیاد داده مطمئن الخاطر و قانع ساخت که اینعلامات دانه واز اثرات جوانی است و عنقریب زایل خواهد کشت ولی عایشه با اینصورت کریه وچهره قبیح راضی بملاقات صلاح الدین نبود و کفت میترسم چنانکه سلطان از دیدار من و حدوث این مصیبت هراسید

نعمت خانم کفت : کدام مصیبت .. کفت : سلطان یك روز مرا دعوت بخدمت فرمود و چون درازی صورتم بدید اشمئزاز وتنفر حاصل کرده خورسند نشد و از این دیدار غمناك وخجل کردیدم

سلطانه مهری خنده طولانی ازاینحرف نمود و کفت لیکن اکر صلاح الدین بجای سلطان بود از کثرت حزن و غم بهلاکت میرسید

نعمت خانم .. محض خوشنودی خاطر وی در اغوشش کشید و به

تخفیف غصه اش کوشیده گفت انتظار بهبودی و شفاء و اعادهٔ جمال تو را دارم که انشاءالله شفا یافته و بحالت اول باز گشت نماید

از انزمان که سلطان از دیدار عایشه اشمئزاز حاصل نموده مهری بیشتر عایشه را محل اعتناء و توجه قرار داده کوشش کرد صلاح - الدین را حاکم سالونیك نمود ومحض بروز مهر در حق زنش یك هزار لیره باو عطا شد

هنوز اینواقعه بانجام نرسیده بود که خبر فیمابین دوستان صلاح- الدین و معاریف انتشار یافته از هر سوی نزد او به تبریك و تهنیت میفرستادند و او را از این خوشبختی که روی داده و مورد امتیاز و بحصول التفات یکنفر ازجواری حرمسرای مفتخر امده مبارکباد میگفتند زیرا موهبت بزرگی بود اما مرض عایشه هر روز فزونی و شدت کرده و او را از امر مواصلت دور میداشت از انطرف صلاح - الدین از کثرت اشتیاق روحش گداخته و شیشه صبرش شکسته بعد از انهمه مهجوری طاقت انتظار ندارد

موعد وصل چون شود نزدیك   اتش شوق تیز تر گردد

گمان میکند که عایشه ناز مینماید مادرش را روانه داشت که طلب عایشه نموده اورا همراه خویش بخانه خود اورد و مراقبت مرض او کند تا کاملا شفا یابد نعمت خانم بسرای سلطنت رفته و بعد از سؤال و جواب زیاد نتوانست عایشه را قانع سازد و با وجود سختی در کجاوه شتر بشهر سالونیك روانه دارد و در انجا بمعالجه واستشفاء پردازد عایشه راضی شد بشرط انکه صلاح الدین اورا دیدار ننماید مگر بعد از شفاء

سلطانه مهری نیز بدینقسم اذن دادهٔ عایشه تشکر زیاد ودعای طولانی نموده و گفت .. خداوند جزای هر عملی که بامن نمودی

پیش از پیش دهد و ترا از انچه کردی فزونی بخشد مهری ازاین دعا بلرزه در امده و از سوء عاقبت و اجابت ان بسی خوفناك شد

صلاح الدین چون خودرا با حبیبه در زیر سقف اطاق تنها دید بلانهایت مسرور گردیده و از اینکه مدتی مدید در پس پرده حجاب مانده بشدت تنك حوصله شده ... با کمال غیظ و اشفتگی نزد مادر رفت و کلاه را برزمین زده گفت : مادر جان ایا عایشه را نشانیدهٔ که بعد ازین مرا دوست دارد

مادرش گفت این چه سئوالی است و بچه سبب این شك برتو روی داد صلاح الدین گفت : بلی این اول شکی است که مرا ازمحبت او حاصل شده هرگاه نه چنین است معنی این مهلت ومدارا و تامل و کوتاهی را نمیفهمم منتها ارزوی او عروسی و ازدواج بود موانع کثیره پیش امد حالا که موانع رفع گشت علت تاخیر چیست و چرا مرا باید انتظار کشید شاید بهمین زودی حسن بك مراجعت کند و چون بازگشت نماید مارا ازین مواصلت نهی خواهد نمود وانزحمات و تحمل مشقات بعد از فراهم اوردن موجبات عیش هدر خواهد رفت کجا رواست که ماها در زیر سقف یك اطاق بوده و هر روز صدای جانفزای اورا بشنوم و باکمال نزدیکی دور و از تمتع دیدار جمالش مهجور باشم صبر تاچند، فراق تاکی، بیش ازاین طاقت شنیدن کلماتش را از پشت در ندارم و حالا وقت رسیده است که پرده از او بدرم و باب مراد برگشایم حقوق ضیافت اداء کرده زنانرا در مجلس اورده و هم شروع در اجرای این مقصود کنم مادرش گفت لیکن حالت این بیچاره زیاد تغییر کرده است

صلاح الدین گفت هیچ اهمیت براو نمیگذارم این ابله است بزودی رفع خواهد شد چون اطباء بسیاری از این سخت تر دیده اند ایا مهلت و تامل در عروسی تا این اندازه برای خاطر دختری که خود

از جمال خویش در عجب است جایز خواهد بود من او را دوست می‌دارم و او مرا دوست دارد

همین کافی است کوتاهی و اهمال زیاد بر من سخت خواهد گذشت خورسندش کنید و از این امتناع بازش دارید وگرنه باعث تخفیف محبت من باو خواهد شد ... مغرور بعلاقه زیاد نشود .. که اینگونه مسائل مانند لقمه از دهان افتاده بی‌مزه خواهد گشت

نعمت خانم مذاکرات پسر را برای عایشه نقل کرد ان مسکینه ترسید که مبادا از دوری او رنجیده‌خاطر شود .. راضی بمعاشرت و تدارکات محفل ارائی و عروسی گشت .. قلب صلاح الدین مملو از سرور گردیده مسائل سیاسی وگروه اصلاح خواهان را فراموش کرده از گناهان ومعایب سلطان و صدماتی که براو وارد اورده بودند گذشت و اینها غریب نیست زیرا هرکه بمقصود رسید چشم از تمام معایب و مفاسد پوشید — چون رضایت عایشه حاصل گشت شروع بدعوت نموده و ۱۵ دسامبر مراسم عروسی قیام نمودند صحن خانه‌از کثرت مدعوین و تهنیت گویان پر گردید حمیدپاشا بمرافقت پسر تاسالونیك امده و در عمارت بیرونی نشسته‌از مدعوین پذیرائی مینمود ونعمت خانم در حیات اندرونی امر خدمت بسته از زنان وارده که‌در تزیین عایشه مساعدت داشتند شرایط مهمان‌نوازی بجا می اورد

عایشه بیچاره را لباس اطلس ساده سفید پوشانیده و روپوش طویل که سر تا پای اورا فرا گرفته برسر انداخته صورتش را بزیر مقنعه بلند پنهان ساختند حلویات و جمیع لوازم عشرت و موجبات مضاجعت که‌در ان بلاد جاری وعادت بود بجای اوردند چون ازادای رسومات معموله فراغت یافتند عروس را در حجله‌گاه گذاشته بعقب صلاح‌الدین شتافتند و اورا بحجله‌خانه داخلهٔ حرم دعوت کردند

صلاح‌الدین با قلبی مانند دریا از تموج عشق و قرب محبوبه

و حصول وصال بعد از ظلمات فراق مسرور وارد اطاق حجله گردیده پیش رفت و دست محبوبه را بدست گرفته اهسته گفت این توئی که می بینم ای بهشت روحانی الحمدلله که ترا بکام دل یافتم عایشه به صدای در گلو پیچیده لرزان گفت ایا محبت‌من هنوز درتو باقی است

صلاح الدین گفت تا اخرین نفس حیات عایشه گفت پس این امر خدائی است اما صلاح‌الدین دست برده روپوش از صورت‌عایشه برداشت که بوصال ان‌روی چون ماه برسد و تلافی ایام مفارقت کند

چون سرانداز اورا برداشت چشمش به دانها و ورم چهره‌و ان علامات که مایه سوگواری است افتاد نتوانست خودرا ازپریشانی و سراسیمه‌گی بازدارد از این‌بدبختی ترسید وگمان کرد نظرش‌خطا نموده مجددا نگریست بی اختیار پا بعقب گذاشت و دید جای بسی افسوس است

عایشه که تنفر و دوری را از حبیب یافت نزدیك پنجره دوید در حالتی که میگفت (عروسی که دوست ندارند عدمش به از وجود است) و خودرا بدریا انداخت

صلاح الدین شتابان خواست اورا نگاهدارد و ازینحرکت منع نماید لیکن نتوانست و جثه حبیبه خودرا داخل امواج دریا غوطه‌ور و دست وپا زنان دید سپس فریادی‌سوزناك برکشید زنها دویده‌دیدند میخواهد خویش را بدریا اندازد باطراف لباسش اویخته او را نگاه داشتندواورااز غرقه شدن‌رهانیدند ولی چشمهایش‌از حدقه بیرون‌امده رخساره‌اش رنگی هولناك بهمرسانیده برخود می‌لرزید و زنان فغان برکشیدند و غواص طلبیدند درین بین شخصی حربه اهنی در دست صلاح‌الدین گذاشته بصوت بلند گفت حالا ساعتی‌است که‌نشانه وعلامت مردانگی ظاهر ساخته عایشه را از خورانیدن سم سوده الماس که معمول استانه است مرده ومقتول‌جفای زنان بدانی بیش توزندگی

ابدی تو خونخواهی و انتقام است و این است تنها ارزوی عایشه و دعای پدرتو صلاح‌الدین چون متوجه صوت شد پدرشرا دید که ازین صدا اورا متنبه و اگاه ساخت شنیدن ان اواز ویرا ازغرق شدن دریا فارغ نمود چنانکه غریقی از گرداب عمیق نجات یابد و گفت حق است قول تو وصدق است حرف توچه خوش گفتی و در سفتی

فصل دوازدهم

تعیین محمود پاشا بجای عالی پاشا

همانا سخت‌ترین امور انستکه اشخاص دانا وبلند فکر ودانشمند و مشهور بحفظ استقلال وطن و حل سیاست از عمل خارج ساختن و مردمان نالایق دنی الطبع دشمن انسانیت را بجای انان منصوب داشتن است متاسفانه از انجائیکه بدبختی بسلطان رو اورده بودعالی پاشا را که یکی از مفاخر عصر و خوشبختیهای او بود و تنها خرابکاری‌ها را تا اندازه اصلاح مینمود از کار واداشته و محمود پاشای معروف به دنائت را صدارت عظمی بخشید و چون محمودپاشا خود را دارای این منصب مترك دید از عاقبت کار و نتیجه اعمال‌نیندیشید و بنا بمثل معروف « دنیا پس مرك من چه دریا چه سراب » هم خویشرا بجمع کیسه و پرکردن کاسه و اکتساب اطمینان خاطرسلطان و رضایت حاشیه نشینان مصروف داشت بلکه خبث باطن نگذاشت که غیری‌را با خود همدست کند و احدی را در اجرای ان مقاصدمادام که سلطان به تخت سلطنت جالس است همراه نماید .. و جماعت (جان‌ترك) که در انوقت رسن ازادی این قبیل اشخاصرا که دندان برای‌اموال مظلومان تیزکرده و بخوردن مال مسلمانان سفره‌گسترده بریده و اتش در خرمن امالشان زده بودند خصوصاً برفع قروض

همت گماشته و در جلوگیری اینگونه مفاسد اهتمام تمام داشتند ...

این صدر اعظم نیز هم خود را بکشتن بسیار و نفی اجماعی صرف نمود و هرکجا از اشخاصی‌را که می‌دانست بدوستی جماعت ازادی طلب اصلاح خواه ماموریت دارند و متهم بمرافقت انهاهستند معزول مینمود .. ابتدا نشانیدن و خاموشی اتش بلوا را بجلوگیری جراید و منع مردمان ازادی خواه و تنك ساختن افکار دانست لهذا ظاهرا از انجهات کار را بر ازادی طلبان سخت‌نمود ولی باطنا اتش این کدورت بالا گرفت وشدت یافت

همانطور که اتش سوزنده در کامون خاکستر پنهان شودحالت ترکیه در اواخر عهد سلطان عبد العزیز و صدارت محمود پاشا چنان بود .

سفیر روس علی رغم ازادیخواهان با اوهمراه و همدست‌شده و هرقدر ممکن بود سلطانرا از کارهای محمود پاشا خورسند می- نمود و در مقابل کار شکنی های وزراء سابق مقاومت کرده وبقای این وزیر یگانه را نظر بحفظ مصالح اموز خود و طمعی که‌برترکیه داشت لازم میدانست و انچه مشاهده شد در هرسال وزارت محمود پاشا پنجاه سال دولت عثمانی را عقب انداخت و از عمر ترقی و استقلالش کاست زیرا که بمقاصد و تمنای خویش سفره گسترده‌و با ان حرص و ارزوئی که روس‌در مطبع کردن این لقمهٔ چرب‌شیرین دارد در اطراف او نشسته خیالات خودرا اجرا میدارد

خلاصه همانقدر که در اول عهد این‌سلطان‌را تحسین‌مینمودند در اینوقت تکذیب نموده‌و از انمقام بلند باز گشت به پستی مینمودو دو اروپا نام نیکو را بزشتی مبدل ساخت و ازاطراف مملکت‌شورش و خونریزی پدیدار گردید فقط اعتماد و اطمینان صدر اعظم بسفیر روس دراستانه و حمایت‌اهالی حرمسرای سلطنت بود خواهرسلطان

عبد العزیز را بزوجیت اختیار نموده و مشارالیها در وجود سلطان تصرف و تسلطی بسزاداشت اوقات بدینمنوال میگذشت و روز بروز اسباب خرابی فراهم و دولت ترکیه از هرناحیه زیروبالا و پست و بلند گشت سلطان پرده نشینی اختیار کرده و از حرمخانه غیرازروز های جمعه انهم برای ادای نماز در مسجد (طلمه بغچه) که محاذی قصر بناه شده خارج نمیگردید و هرشب در یکی از خلوتگاههای باغ بگذرانیدن وقت و نوشیدن و با ندیمان خاصه بشوخی و خوش طبعی مشغول بود

عصر جمعه ۱۶ اپریل ۱۸۷۶ صدراعظم اذن دخول طلبیده چون داخل گشت شکل صورت وبشره سلطانرا زیاده از حد ملول و افسرده یافته گمان کرد سوء ظنی از گردش اوضاع یا نزدیکان خویش حاصل نموده چون محمود پاشا سلطان را بحالت ملالت و افسردگی دید خواست اورا از انحال باز گرداند و بتسلی خاطرش کوشد بعضی نکات ظریفه و شوخی و خوشمزگی لطیفه و مزاحهای خنده امیز پیش اورده که خاطر اورا مشغول دارد ولی دید از این مکالمات و خوش طبعی ها لذت حاصل نکرد و افسردگی رفع نشد مانند خروس جنگی که در مقابل حریف ایستد این صحبتهارامکروه میدارد اخر صدراعظم جسارتکرده ولی‌نعمترا مخاطب ساخت وگفت ولینعمتا چرا اینقدر و تا اینحد برعایای خود سوء ظن دارید ناظر هرطیه امروز صبح نزد من فرستاده و بشارت داد که تمام رعایا و اهالی مملکت در کمال اسایش و راحت و اسودگی شامل جمیع صنوف رعیت است وهمگی دعای دوام شوکت وتایید نصرت تو مینمایندمعذلك اعلیحضرت از قصر نادرا بیرون تشریف می‌اورند احتیاط ازانها میکنند و از خود و عساکر دوری میکنند و از چشم انها خود را پنهان و محفوظ میدارند

سلطان جواب داد با اینحال می‌دانی در هنگام شدت وسختی غیراز هم و اندوه برای سلطان خود هیچ‌چیز ایجاد نخواهند کرد

صدر اعظم گفت برای چه ولینعمت اینها خیالات نفسانی است ماها میدانیم تو بزرگترین سلاطین هستی که به تخت ال عثمان جلوس کردة ... این روس است که با انهمه اعتماد و دوستی در زیردست ماها است و بخواری تن در داده این استانه پایتخت و نشیمنگاه سلطنت بهتر و بزرگتر از تمام پایتختهای اروپا ... مبانی اروپا را که با وجود کثرت جمعیت و استقلال و ابهت با نهایت فروتنی رضاجوی خاطر ما هستند ایا اقتداری زیاده بر این میخواهی ولی نعمتا این حرف چنان بر سلطان مؤثر افتاد که گویا از شنیدن این کلام بسلطنت انجا منصوب گردید .. وجواب گفت توخادم امین من هستی محمود

کاری کردی که پریشانی خاطر و اضطراب درون مرا تخفیف داده نشانیدی ولیکن ایا خلل برای من از این دشمنانی که داخله مملکت ما هستند نمی‌بینی این گروه جان‌ترك نادان انتظار وفات مرا دارند که مراد برادر زاده‌ام را بجای من منصوب کنند

صدر اعظم بحالت مسخرگی وهیئت تمسخر گفت اما اقای من تو اینقدر ها بر این جماعت اهمیت زیاد مده انها هنوز از گهواره طفولیت پائین نیامده و برای رسیدن باین ارزو مدتهای طویل وقت لازم خواهند داشت مادام که من در مسند صدارت نشسته انان را مستاصل نموده بر انها فزونی‌خواهم جست وعبرت عبرتمندان‌خواهم ساخت سلطان ازین کلمات ساکت گشت و علامت خورسندی خاطر ظاهر نمود لیکن برخاسته‌مانند شیر در قفس در غرفه قدم زده رفت و امد مینمود و گفت این گروه تنها سبب پریشانی خاطر و اهتمام من نیستند بلکه سلطانه و خیالات باطله‌اش بیشتر مرا پریشان‌ومشغول

ساخته و قلب او چنین شهادت میدهد که در این ایام نزدیك شری
یا مصیبت بزرك روی خواهد داد

صدر اعظم کفت اقای من ظن قوی انستکه اینگونه حالات و
خیالات و افکار موهومات در حمل و ابستنی عارض می شود ومن از
زوجه خود این حالات را دیده‌ام

جواب داد اینمسئله انطور و از ان امراض نیست ای محمود
زیرا که من بهتر از مردم بحال مهری دانا و از طبیعت اواکاه هستم
او هرکز از زنان ترسو و جبان نبوده و نیست و بخرافات واتفاقات
و بعضی امورات که تصادف پیدا می کنند و موافق یا اخبار می شود
و مزخرفاتی که می کویند اعتقاد ندارد در اینواقعه بی ارامی او تمام
بواسطهٔ فوت شدن سلطانه علیه عمه است که در این نزدیکی ناکهان
اتفاق افتاد و از بدبختی درحرم و نزد مهری فوت نمود درحالتی
که پیش یکدیکر نشسته مشغول صحبت و شوخی ومزاح چنانکه عادت
داشتند بودند یکمرتبه بدون مقدمه ابروها را درهم کشیده مثل اینکه
کنیزهای او در نظرش مجسم شده فریاد وحشتناکی کرده ان دوکنیز
که سابقاً نزد او بودند یکی بعد از دیکری بفانزده سال فاصله فوت
شده وکویا روح انها در مقابل او دست وپا میزند می ترسید وفغان
بر اورده استغاثه ولابه مینمود وپناه می جست سلطانات حاضر ازین
فریاد وفغان وحشت امیز ترسیده وکمان کردند جنونی براو عارض
شده است بهمین حالت عمه بیچاره فقیر فریاد براورد ... عایشه ..
اقبال (این اسمها دوکنیز خودش بودند) از شما خواهش می کنم دور
شوید .. نزدیك نیائید ... خونریزی! ... خونریزی ... و غیرذلك
ازین عبارت بریده بریده چشمهای او از کاسه بیرون امده وموبهای
خودرا بسختی میکند وانهائی را که نزد او بودند بی ارام میساخت

هرکس هم میخواست نزدیك او رود .. میکفت .. نه .. نه دورشوید
خفه‌ام میکنی .. میکشی مرا .. باز کنید قبر مرا .. پس از اینحرف
ها نظر بجانب مهری انداخته و اورا نزدیك خود تصور کرده فریاد
کشیده کفت دوری کن ای مهری که دور توهم نزدیك است . .

مهری از شنیدن این کلمات بحالت غش افتاد ـ مدتی عمه بیچاره
باین حال مبتلا بود و در زمین نالان و غلطان تا اینکه روح را تسلیم
کرد در حالتیکه دست وپا میزد و میکفت مرا عزرائیل ربود

صدر اعظم از شنیدن این کلمات و وقوع ان حادثه اندوهناك
شده کفت حق است اینطور مرك فوت غریبی است

سلطان جواب داد اطباء را از هرطرف خواسته بمعالجه او رجوع
کردم قالب او را بیروح یافته کفتند اینمرض ناکهانی است که بعد از
پاره شدن رکهای قلب و دماغ عارض می شود حال سه ماه است از
اینواقعه مشئومه میکذرد و از انچه در خیال مهری رسم ومصور شده
هیچ کم نکشته و در نصفه‌های شب و اواسط روز از نظرش محو نمی
شود بهیچوجه شبها خواب نمیرود و تمام شب را بیدار است وجرئت
تنها ماندن در اطاق را ندارد . کردش در هوای خارج را باو تکلیف
می کنند راضی نمیشود و اتصالا یکحرف میکوید خطر بزرکی مراتهدید
می کند و نمیخواهد من ازاو دور باشم

صدر اعظم کفت : بی شك خاطر اعلیحضرت شما از اینحادثه
غریبه متاثر شده ولیکن نباید از این کونه افکار موهوم ترسید وخیال
نمود دشمنی برای وجود مبارك پیدا خواهد شد .

سلطان کفت بلی من می ترسم و همین است سبب پریشانی و
سراسیمه کی خاطر من . .

صدر اعظم کفت انچه بنظر من حکمتاً می رسد بهترین علاج
دوری از حرمخانه است ..

سلطان از روی کرامت کفت این است سبب کدورت من و از خوردن شراب حرام رفع این خیالات خام خواهد کردید .. ان دو نفر باین صحبت مشغول بودند که ناکاه پرده‌دار اجازه دخول عارض برای عرض مهم مخصوص طلبید .

سلطان اذن دخول داده و پریشانی او زیاد کشت اجازه‌خواهنده حسن بك برادر مهری بود که با رنك زرد شده و حالت وحشتناك و لباس شوریده درهم وبرهم داخل کردید سلطان بحالت حسرت و حزن پرسید چه خبر است یا حسن ایا صدمه و زحمتی بر مهری وارد امده است

صدر اعظم از دیدن رؤیت حسن بیك با این هیکل مهیب بلرزه امد و کفت پناه میبرم بخدا از خبر چرکسیها

حسن جواب داد ولینعمتا ایکاش پریشانی من ازصدمه مهری بود زیرا که این مایه راحت خاطر مبارك است ولینعمتا باسلامبول رفته در انجا کروهی را که برضد شما مشاورت داشتند دیدم

سلطان رو بصدر اعظم کرده کفت ایا چه خبراست صدراعظم کفت پیش از این‌ها بود بلك افندی ولی من انها را از انحالات بازکردانیدم

حسن بك کفت پیش ازین کجا و استحاله .. چرا .. من می کویم رفتم .. دیدم .. در ساعت عقد و یکجهتی و مشاورت ان ها برای اینکار ازاول تا اخر حاضر بودم و از کثرت غیظ لرزان و از شدت بغض نزدیك بخفقان شدم

سلطان فرمود به نشین و قدری راحت کرده بعد ان چه را مشاهده کردهٔ بکو

حسن کفت ولینعمتا دشمنان تو از حد شمار بیرون هستند و در مجالس خصوصی بر ضد تو مشورت مینمایند و پیشرفت مقاصد خودرا میخواهند و محافل متعدده که مورث هیجان مردم و اشتعال

نائره فتنه اهالی است بخلاف تو در مساجد فراهم می‌اورند

سلطان بصدای خوفناك کفت در مساجد .. حسن کفت بلی درمساجد

صدر اعظم براین حرف حسن بیك اعتراض کرده کفت ابدا اینحرف صحیح نیست زیرا که من جاسوسان میان فتنه انکیزان کماشته ام و مامورین ما جوانمردان امینی هستند که بانها اعتماد دارم وهیچ چیز از انها مخفی نمی‌ماند که موجب خوف باشد

حسن بیك کفت یقین بدانید جاسوسان شما از انها وجواسیس جان ترکان هستند و از انها مواجب وماهیانه میکیرند

صدر اعظم کفت بنابراین من بصدق عرض و بندکی تو در حضور اعلیحضرت شك دارم سلطان بانك براو زده کفت ای محمود بکذار حرف بزند

حسن بیك کفت من اذن می‌خواهم که اعلیحضرت مجازفرمائید تفصیل را عرض نمایم چرا که حالا از انمحل دور شده‌ام و اکاهی ازین حادثه واجب ولازم است اما خواهش میکنم مقام منیع صدارت برصدق عرایض من شك نیاورد سلطان فرمود بکو انچه را که دیده و اراده داری

حسن شروع به شرح قصه که دیده بود کرده کفت اقای من امشب در مسجد شاهزاده باشی کذشتم چون بانك نماز بلندشد ناکاه مسجد را هزاران نفر جمعیت نمازکذار پر ساخت و ان کروه باطراف حوض وضوکاه ازدحام کرده وضو ساختند من ایستاده منتظر نتیجه و اخر مطلب بودم به‌بینم چه خواهد شد چون نوبت بمن رسید پیش رفته بطور انتظار نکاه کنجکاوی کرده دیدم امام چنان مینمایاند که محل ابکاه را کم کرده و جویا است پس بعضی از اینمردمان نزدیك شده کتفهای یکدیکر را باهستکی میفشردند و بسیاری این کار راکردند دست چپ را از جیب بیرون اورده مقابل پیشانی می‌رسانیدند بدون

اینکه ملتفت من بشوند اول مرتبه که ایستاده و دور مانده بودم این حرکات و اشارات انها را ندانستم لیکن چون تکرار یافت و خوب مشاهده کردم با خود خیال نمودم البته در این اشاره وتعارف سری است و لابد من هم داخل ان شده مسئله را درك خواهم کرد پس پیش رفته وضو ساخته بنزد ان امام که در جلو وضوگاه ایستاده‌رفتم و کفش را چنانکه سایرین با اب لمس کردند نمودم سر را نزدیك من اورده و اهسته بگوشم اینکلماترا گفت (امشب بعد از نماز)دور هو تا هنکام وعده‌گاه و این اشارات وعبارات فیمابین‌ان‌ها تبدیل و تکرار یافت

نماز گذاران داخل‌مصلی شدند و من از خوف روشنائی‌چراغ بوحشت و اضطراب افتادم از خوشبختی‌نور وشعله چراغ کم‌وخفیف بود و از ترس اینکه مبادا شناخته‌شوم کلاه را در چشمها اورده و بگوشهٔ منزوی شدم که کسی مرا نه بیند که محل ریب وشکی واقع باشم و چون نماز گذاران فارغ شدند بعضی خارج و باقی که جمع کثیری بودند بجای مانده درحال درهای مسجد را قفل کردند

مشایخ و جوانان اهسته و سرگوشی با یکدیگر چیزی گفتند که من نشنیدم و هریك بعد دیگری بالای منبر رفته عوض استشهاد بایات قران مردم را بر می انگیختند و بازادی می طلبیدند که باید زنجیر بندگی و سلسله عبودیت اجباری گسسته شود و می گفتند بر سلطان واجب است تابع میل و اراده ملت باشد بتعجیل اینمطالب را یادداشت کرده حفظ دولت و نگاهداری ملت را خواستار شوید تا انجا که مملکت بمرکز قدیم خود برگشته و مانند سایر دول اروپائی باوج عزت برسد گفتند وسعت ولایات و اطراف مملکت ما تا جمیع قطعات‌سه‌گانه اسیا واروپا و افریقاکشیده شده و زمین ما بهترین‌زمین

هائی است که خدا بدولتمندی خلق فرموده پنج دریا داخل ممالك ما و سی گروه مختلفه و ملت متفرقه ساکن مملکت ماست با این وسعت و جمعیت چرا وبچه جهت در عجز و ذلت و تنزل مقام‌باشیم و تا اینهمه را بقبضه اختیار خویش در نیاورید حالت بهتری‌وترتیب و نیکوئی ادارات نخواهید یافت

اقای من تا بحال اینگونه تجاوزات و جسارات از انها ندیده و پیش از این چنین جفا اندیشی نشنیده بودم جنون و دیوانگی را بجائی رسانیدند که خیال ستمکاری نسبت بامیرالمؤمنین نمودند

اما من از شدت غیظ دندانها بهم سائیده در حالت خشم‌می سوختم که از دفاع و انتقام ان جماعت‌وخطیب هرزه درای عاجزبودم خصوصا وقتی می‌دیدم انهائی که اینکلمات را بهم می‌گفتند بایکدیگر بکمال خوبی تمجید و تعریف وزیاده ازحد همدیگر را می ستودند بیشتر خشمناك میشدم و چون اینمجلس تمام شد من تمام اعداء ترا شناختم بیرون از حد شماره هستند بخصوص یکنفر از انها بود که بزبان درازی بیشتر از سایرین جسارت و شدت‌در عداوت مینمود

صدراعظم گفت اسم او چه بود حسن‌در جواب عرض شده گفت حالا جایز نیست اسم اورا بزبان ارم ولیکن هر وقت خواستند معاهدین مزبور را دستگیر کنند او در جلو انها خواهد بود

سلطان از شنیدن این کلمات بدریای فکر فرو رفته نفهمید صدراعظم وحسن چه سؤال و جواب کردند حسن ساکت شد تا سلطان ملتفت شده بخیال خود باز گشت و پرسید ایا تمام انچه را گفتی دیدی

جواب گفت بلی بعد از فراغت همگی انان از اینکلمات‌درهای مسجد را کشودند و من‌بشتاب از انجا خارج شدهٔ اول خواستم نزد ناظر شرطیه رفته اورا بیاگاهانم بعد ازاین عقیده منصرف شده بهتر

ان دانستم که شرفیاب شده اول مسئله را بسمع جلال پادشاه عرض دارم

سلطان بطرف صدراعظم توجه نموده از روی سرزنش و تمسخر گفت ایا اینست امنیت بزرگ در داخله اینگونه بملامت و بدگوئی و سرزنش و عیب جوئی من در پای تخت و قلب شهر زبان گشاده اند در خارج چگونه خواهد بود

صدر اعظم در جواب عاجز مانده بسنگلاخ هراس افتاده زبانش لکنت بهمرسانیده با حالت ترسناکی گفت ولینعمتا نفس من مسئول جمیع حوادثی است که در مملکت روی دهد و الان در حضور مبارك تعهد می کنم اشراریکه از انها سوء ظن دارم و احتمال شرانگیزی و عداوت برای وجود مبارك میرود دفع کنم و مادام که من دارای صدارت عظمی هستم هیچ خوف وخطر واسیبی بر تو نرسد و الان نمی گذارم بفردا بکشد و اختلاف و تفرقه کی میان جمعیت جان ترك انداخته هریك را بدورترین شهرها روانه می کنم و این شورش و خونریزی (هرسك) که پیش امده حجت و اسباب خوبی است ازبرای دور ساختن انها از گروه ازادی خواهان قشونی جرار انتظام داده و بمیدان جنك می فرستم که در ان رزمگاه شربت مرك نوشند و لامحاله فدائی وطن خود شوند وهمچنین ماها از شر انان اسوده شده خلاصی یابیم سلطان این رأیرا پسندید

حسن بیك گفت ولی نعمتا هرگاه در انتقام اهمال شود مقصود بهدر خواهد رفت صدر اعظم جواب گفت خون جوانی در سینه حسن بیك غلیان و جوشش دارد و جاهل از مطلب و مسئله است که می‌گویند «من تانی نال تمنی» هر که تانی کرد بارزوی خود رسید

سلطان فرمود امروز شراب نوشیم و فردا بکار مملکت وامور کوشیم و امر بترقی رتبه و منصب حسن بیك نموده اورا بمنصب یاوری فرزند خود یوسف عزالدین افندی و انعام نشان مجیدی بجزای این

خدمت که از روی کمال کوشش نموده بود سرافراز کرد

در این بین سلطان مضطرب شد زیراکه دید یکنفر ازیاوران وزیر حربیه بسرعت بجانب سرای روان است مانند کسیکه ناقل و حامل اخبار خطر امیزی باشد پس پیش از انکه اجازه دخول طلبد امرفرمود ویرا داخل نمایند چون وارد شد حسن بیك دید صلاح‌الدین است و با کمال خجلت خودرا در پس پرده پنهان ساخت که اورا نبیند ... و با خود گفت ... لابد خبر شومی است و الا صلاح الدین بیك ناقل این خبر نبود سلطان گفت چه داری

صلاح‌الدین سر تعظیم فرود اورد بحدی که نزدیك زمین رسیده و گفت : تلگراف است از درویش پاشا صدر اعظم سابق امده و تقدیم سلطان نمود

سلطان نظر از صلاح الدین باز نگرفت و ابرو ها را در هم کشیده در صورتش علامت کدورت و اندوه پدیدار شد صلاح‌الدین هم در کمال ثبات قدم ایستاده و از چشمهای او شراره کینه جوئی و انتقام شعله ور بود سلطان اشاره بباز گشت او نمود بعقب برگردید تا از نظر غائب شد

درینوقت حسن از پشت پرده بیرون امده مراسله قبل را که از میدان جنك سرکرده عساکر مخابره نموده بود تلاوت کرد

۱۵ اپریل ۷۶ — محرمانه خصوصی - احتیاط کرده و از جلو شورشیان عساکر را باز گشت داده و بعد از انکه ششصد نفرو هشت عراده توپ خسارت وارد امد ناچار از قهقرا شدم خسارت دشمن کم بود در فرستادن مال و اذوقه عجله لازم است «درویش»

صدر اعظم از اطلاع شرح تلگراف صدا را بشادی بلند کرد انچه میطلبیدم درویش فرستاده چقدر دوستدارم این خواهش اورا فردا این خبر را میان ژن ترکان پراکنده و از مردان و جوانان انان

انتخاب خواهم نمود به بینم ایا قتال و جنگرا هم مانند عقد معاهدت و مشاورت دوست دارند و میگویم در جرائد همه شرح اینرقیمه را نشر داده وبدیوارهای شهر بچسبانند اما بعد از قلیل وقتی که ازاین صحبتها گذشت خبر ذیل رسید

۱۵ اپریل — محرمانه خصوصی — شورشیان را شکسته وبحالت ناتوانی اناترا باز گشت دادم خسارت زیاد بر انها وارد اورده غنیمت زیاد و ذخیره وافر بدست اوردم شش نفر از مردان ما شهید شدند

« درویش »

رسیدن این خبر تلخی را از مذاق انها بزدود وبر فرح و سرور افزوده فریاد « زنده باد سلطان » بلند کرد اما از انکسانیکه دانا بحقایق امور بودند اگر سئوال میشد می گفتند : که این از عجائب اخرالزمان است که هرقدر ظفر و فتح نصیب ما میشود از قیمت اوراق سهام مالیهٔ ما میکاهد و کسر میکند وبعضی میگفتند که این بواسطه انتشاراخبار صحیحه واقعیه است در روز نامجات ترکیه

فصل سیزدهم

مقدمه شورش

سرکردگان و دستجات قشون شیر شکار رزم ازمایرا بگذاریم بطرف بوسنه و هرسك برای خاموش کردن اتش شورش و رفع فتنه و فساد روان باشند و به بینیم در استانه چه واقع خواهد شد

چنانکه گفتیم اجتماعات زیاد پنهانی هرشب باستانه متوالیاً در پشت پرده تاریکی شب با اشارات و تعارفاتیکه از برای خود معلوم کرده و علامت قرار داده‌اند مجلسها و محفلهای خصوصیه ومسجد ها ظاهرا دایر و بریاست و مشورت کنندگان برای مذاکرات خود هویدا

و اشکار مجتمع میشدند ساکنین غیر مسلمان استانه ازینحرکات کمال وحشت و هراس را بهمرسانیدند زیراکه مثل و مانند انرا از سابق تا کنون در تاریخ ترکیه ندیده و نشنیده بودند و زیاده از حد واهمه و ترس داشتند ولی جوانمردان ازادیخواه و دانایان کار اگاه خاطر انان را مطمئن و اسوده و خرسند و براحتی و اسایش امیدوار می نمودند و غبار وحشت از خاطر انان میزدودند که احدی خیال فساد و شر انگیزی و خون ریزی و صدمه شما را ندارد و مقصود وارزوی حضرات تغییر حکام جابر ظالم است باصلاحات عادله

سراسیمگی و اشفته خاطری سفرا از همه بیشتر شده ومرتباً نزد صدر اعظم به پرسش و تفحص و اطلاع از سبب این جمعیتها فرستاده و از عاقبت اینکار ناگوار سئوال مینمودند صدر اعظم جواب میگوید بجهة شما ترس و واهمه نیست هیچ نترسید و مهراسید این مشاورات و معاهدات و هیاهوها فقط محض سئوال و جواب کارهای حکومتی است ولی این حرفها موجب راحت و اسایش خاطر اروپائیان نشده دسته دسته فوج فوج خارج میشوند

محمود پاشا از خیالات و مقاصد اهالی دانا و اگاه است و میداند انها کمال عداوترا با او دارند و قصدشان عزل او و شیخ الاسلام همدست و مجری خیال او و سایر وزراء دولتخواه که از اینو اقعات اگاه بودند برای اسایش عمومی و رفع اشوب استدعا و التماس از سلطان مینمودند که صدارت را محض اسکات عامه واطفاء شورش تغییر داده معزول کند ولیکن صدر اعظم هر قدر میتوانست در خورسندی و رضاجوئی خاطر سلطان میکوشید و میگفت که اگر اوراعزل نماید عمداخودرا بدست دشمنان سپرده و بند از بندش راجدا وقطع حیاتش خواهند نمود و چنان در باطن سلطان اینمسئله را جایگیر کرد ، که هرگاه من معزول شوم حیات سلطان بیشتر در خطرخواهد

بود و باینواسطه دست اعتماد و اطمینان سلطانرا از سر خودکوتاه نمی نمود .

سفیر روس نیز با نهایت شدت خوُدرا پشتیبان و بازوی قوی برای انها نشان میداد و در ثبات و سختی و مقاومت در جلو شورشیان دلیر کرده صدر اعظم هم اعتماد کامل باو داشت و این راهنمائی و رویه سیاسی که او پیشنهاد میساخت بیشتر مایهٔ تعجب بود زیرا کهبهیچوجه فایده و ثمررا نایافته بر نجهای فراوانشان میانداخت چنانکه معاینه در مدت شانزده سال دیده شدکه هر ان تعجیل در تحلیل ترکیه داشت و این شورش خونریزانه را او از هر طرف روان ساخت که ترکیه را بمردن نزدیك نماید و بهر وسیلهٔ تواند خود را داخل و استخوان ان دولترا بسرعت پوسانیدهٔ مقصود خویش حاصل کند و حصول این ارزو را یك شورش بتنهائی در استانه و سلاخی وقبح بعضی مسیحیان کافی بود که دولت روس خودرا حامی عیسویان شرق قرار داده به بهانه ایندعوی مانند پلنك شکاری لشکر روانه ترکیه داره در محفلهای نصرانیه هر روز اینمسئله مطرح مذاکره در زبان انان جاری بود و می گفتند امروز دولتیکه صدیق ترکیه و کاملامایل بهمشیر رانی و لشکر دوانی در داخله انجا است باید وارد استانه شده بیرقهای خودرا در مناره های مسجد ایا صوفیا بلند نماید

این کلمات بر جان ترکان و کاراکاهان و علماء کران افتاده سعی و اهتمام داشتند که این افکار و خیالات را تغییر دهند و چنان که ازاده و اقدام نموده حکومترا ناچار کرده بسوی راه سیاسیه جدیده و اجرای اصلاحات مفیده عامه بگمانند روسیه خیال وعقیده اش بخلاف اینرفتار و مانع کلیه اصلاح حقیقی و دشمن واقعی رهروان اینطریق است و فیروزی جستن براین مطلوبرا چنین دلالت می کرد که امروز فوجی از خود ترکیه مرتب نمایند بعنوان فوج روس تحت ریاست

صدراعظم باسم (محموداف) ملقب کرده مقابل اینحرکات «ژن ترك» بدارند رؤسای اینقوم مدحت پاشا و حسین عونی پاشا و ردیف پاشا می باشند که منتهای امالشان بر انگیختن دولت بحفظ استقلال است و بیرون اوردن ان غنیمت خوشگوار از چنگال خرس سفید

شورش و اشوب بسختی رو باشتداد میگذاشت و هر روز اخبارات نقیض یکدیگر که موجب اشفتگی خاطر و حیرانی ملت بود ازهرطرف می رسید کارها نامرتب و تجارت تعطیل شد (روز ۱۷ یار ۱۸۷٦) از سالونیك خبر تلگرافی رسید که قونسولهای روس و فرانسه راکشته اند و مردم انجا حکومت محل را بشراکت اینقتل متهم ساختند

اروپائیان از شنیدن این خبر برپای خاستند و زود فرونشستند سبب قتل انها اینکه زن بلغاریهٔ مسلمان شده و گردن بقید ربقیت اسلام در اورده و لیکن اعتنائی باجرای قوانین حتی روپوشی و حجاب و احتراز از خوراکهای حرام نکرده به سالونیك باز کشته و ملتجی به قنسولخانه روس شده بعض از روسیها وقت رفتن مشارالیها بقنسولگری اطلاع پیدا کرده و اطراف قونسولخانه را برای دیدار اوفرو گرفتند

حکومت چند نفر از پلیس ها را می فرستد که ازتفصیل اطلاع حاصل کنند می بینند هنوز لباس مسلمانی را ازبر خود دور نکرده پلیس برای کندن لباس اسلامی نزد امام دعوتش نموده چون خدمت امام میروند حکم بارتدادش مینماید

روسها نزاع نموده زن را در میان گرفته بخانه یکی ازاقوامش که بلغاری الاصل و وکیل دولتهای روس و امریکاست می برند در بین این کشمکش و زدوخورد دران محوطه بعضی از ترکان بلغاری مجروح شده و این خبر در شهر انتشار یافته مورث هیجان وفریاد وفغان و برافروختگی اهالی و شورش بزرگی میان مسلمانان و مسیحیان شده و مسلمین ایراد مینمایند مادامیکه در لباس اسلام است و از زی مسلمانی

خارج نشده رسماً حق ندارد این زن در خانه مسیحی ساکن و پنهان شود و جدا زنرا مطالبه می کنند

قونسولهای روس و فرانسه که جوانان دلربای محبوبی بودند و خودرا جزو اهل شهر می‌پنداشتند بگمان اینکه بیرون امدن وداخل شورشیان رفتن ممکن است اسباب تسکین فتنه شود از منزل خود خارج شده خبر بوالی داده و بجانب مسجدیکه شورشیان در انجا ازدحام داشتند روان می‌شوند چون چشم انجماعت بر قونسولها افتاد طرف انان هجوم اورشدند انها عصای اهنی خودرا از پنجره بطرف شورشیان پرتاب کرده با والی معارضه می کنند اهالی نیز انمعارضه را دست اویز کرده قونسولهارا بضرب کتك ازپا دو اورده به‌بدترین وجهی مقتول ساختند

* * *

چند روزی که از اینمقدمه و حادثه گذشت روز جمعه صبح جمع کثیری از جوانان در مسجد جامع بشکطاش حاضر و خروج سلطان را بجهة ادای نماز جمعه منتظر بودند که عرضحال خود را در انجا تقدیم نمایند چون اینخبر بعرض پیشگاه همایونی رسید تمارض و از رفتن بمسجد تعارض نمودو تا نزدیك ظهر از خوف جان خود که مبادا داخل شورشیان شود و اتش ان فتنه دامن‌گیرش شودخارج نگشت و اهالیرا بانتظار گذاشت

ژن ترکان جوانمرد چون این طول انتظار را دیدند مطلب را فهمیده بمنزل خود باز گشتند و فردا در بازار ها بنای خریداری اسلحه را ظاهرا و فاحشاً گذاشتند اینحرکات باعث اضطراب جمیع حتی بعضی سفراء شده عیال و اطفال و اموال خود را در کشتی های محکم نقل کردند دراین شب هیچوجه صدائی که موجب تشویش باشد از احدی بلند نشدو عموماً بعادت همیشه مشغول امور خویش بودند

فردا ساعت ده صبح چنانکه روز پیش اجماع کرده مجددا بهمان ازدحام حاضر و بجانب «غلطه‌سرای» روان شده چون بدانجا رسیدند برای رفع خستگی و انتظار سایرین قدری اسودند همین که هیئت اجتماع کامل گردید بسمت سرای «طلمه‌بغچه» عزیمت نمودند

حسن بیك از خانه بیرون امده از انان سئوالکرد چه اراده دارید همگی بیك صدا گفتند «ملاقات سلطان» حسن بیك جوابداد وجود مبارك را کسالتی عارض شده که مانع شرفیابی شما ها است و امر فرموده من بشماها که بندگان مؤمن هستید ابلاغ کنم هر مقصودی‌دارید صراحتا اظهار کنید که بپایه سریر گردون مصر تقدیم کرده جواب گیرم

بیانك بلند گفتند : لابد باید سلطانرا خود ملاقات کنیم حسن بیك بشدت و تغیر جواب داد گفتم ذات اقدسرا ملالتی عارض و مانع ملاقات شما است اراده خودرا صریح بگوئید جوانمردان مردد شده با یکدیگر کمی مشورت کرده بیکصدا گفتند عزل صدر اعظم و شیخ الاسلام

حسن گفت حالا عرایض شمارا بخاکپای مبارك میرسانم وداخل سرا شد ـ مشاورین در خارج ایستاده انتظار معاودت حسن وصدور جواب داشتند ربع ساعت طول نکشید حسن با حالت خندهٔ خشم الود مراجعت کرده گفت اعلیحضرت همایونی منت بر چاکران گذاشته می فرمایند از خلوص شما ها امتنان دارم و عرایض صادقانه و شکایت فدویان حقیقت خواه‌رااستماع کرده امر بباز گشت می‌نمایند که روانه بامهالی شوید از عقب شما فرمان صادر خواهد شد همعهدان مجتمعا صدارا بهلهلهٔ شادی و سرور بلند کرده هم‌اواز فریادنمودند سلطان ما زنده و ایام عیش وکامرانیش پاینده باد و بسوی اسلامبول روان شدند هنوز بمقصد نرسیده بمقصود رسیدند

* * *

سلطان مریض نبود بلکه تمارض کرده در حرم با نهایت سراسیمه گی و اضطراب اتصالا بی ترتیب قدم میزد بعد از مدتی گردش نشسته و هوا را با دستهای خود از مقابل صورت میپراکند و هردو کف را برای رفع خفگی قلب درهوا حرکت می داد

مادر شاه و سلطانه مهری حاضر خدمت بوده هریك بزبانی رفع خیالات موهومه و دلداری و استراحت و فراغت خاطر سلطان را ایجاد مینمودند و اورا بر رد مطالب ژن ترکان دلیر میکردند

والدهٔ سلطان گفت اینساعت ساعت حزم وثبات است نباید مطالب این جماعت دیوانه را اسان شنید و قبول نمود هرگاه ضعف ترا دانستند و سطوت سلطنت بچشم قوم خوار امد از تخت به تخته هلاکت خواهند کشانید

سلطان بصدائی که بفرمان شبیه بود جواب داد اینکه شما می گوئید لجاجت است و سبب هلاکت و تباهی من خواهد شد

سلطانه مهری بطور تعرض گفت اینها اقوال اعداء ودشمنان است و چه کسی برأی خصم و عدوی خود عمل کند یا بقول او رفتار نماید

مادر سلطان گفت ایا می دانی محمود پاشا با اخلاصترین مردم است نسبت بتو اگر اورا معزول نمائی بعد از او بچه کسی اعتماد خواهی داشت سلطان جواب داد ولیکن من نمی توانم برای خاطر وزیری خود را بمعرض هلاکت اندازم زیرا که هیچ چیز ملوك و پادشاهان را ناچار و مضطر نمیسازد مگر ارادهٔ قوم و مجبور است که بمیل و رغبت تبعهٔ خودرفتار نماید در اینموقع خواجهٔ داخل شده گفت ولی نعمتا حسن بیك انتظار جواب دارد فرمود بگو بانها جواب بگوید که فرمان بعد از یکساعت بیابعالی خواهد رسید

هم چنانکه سلطان عبدالعزیز وعده داده بود وفا کرد حاجبی را نزد وزراء فرستاده محمد رشدی پاشا را بمقام صدارت عظمی وخیرالله افندی را که بحریت وازدیخواهی مشهور است بتعیین شیخ الاسلامی بشارت داد جمیع مردم از این مژده باکمال فرح و سرور یکدل و یکزبان قبول نموده صدا را بهلهله و تعظیم هم اواز بلند کرده واستانه را بفریاد (زنده باد شاه ما) بر غلغله ساختند ...

صدر اعظم جدید برخاسته شتابان بجانب طلمه بغچه روان و در اطرافش ژن ترکان رواق شدند که تشکرات و امتنان قلبیه خودرا در حضور سلطان تقدیم نمایند چون صدراعظم مقابل سلطان رسید بکمال برودت اورا پذیرفت مشاراليه دریافت که سلطان بناچار و از روی اجبار و غیر اختیار تعیین صدارت وی کرده و نیز برای شنیدن و پذیرائی انگروه که تهلیل مینمودند در کنگره تامل و از ان ها دیدار نکرد ان برودت و این خفت بر صدر اعظم و جماعت گران امده با نهایت انقلاب عودت کردند

سلطان عبدالعزیز همچه پنداشت رضایت امت را بعزل صدر- اعظم تحصیل کرده و اجراء اصلاحات بهمین تغییر صدارت خواهد گذشت و جمیع اشخاصی را که محمود پاشا بکارهای ممالك گماشته بر جای خویش باقی و برقرارخواهد ماند و کماکان دخیل مداخلات دولتی بوده بمیل خود رفتار خواهند نمود و اینگروه کارگذاران رارجال جوان ترك عهدکرده بودندکه ازشغل خویش باز دارند و در اینعهد استوار بودند

سلطان از صدر اعظم پیاپی طلب پول مینمود و حال ان که خزانه تماماً خالی و وزراء پریشان و حیران که مواجب عقب مانده عساکر را از کجا اورده بدهند لهذا صدر اعظم از اجابت فرمایش سلطان که پول برای مخارج محفل ارائی و تزویج یکی ازخواهران

خود و خریداری جواهرات گرانبها می خواست معذرت تقدیم نمود سلطان ازاین رد خواهش مکدر گشت زیرا که این اولین مرتبه بود که صدراعظم تا این حد جسارت کرده فرمایش اورابجا نیاورده بود

سلطان درین باب مبالغه و اصرار وبشدت درخواست پول و صدراعظم بسختی انکار سلطان وی‌را باین شدت جواب سرزنش کرد صدراعظم برگشت و بمجلس وزراء امده ماجرا را اظهار کرده گفت من عزم استعفا و بازگشت از شغل دارم وزراء بر خاسته و او را نشانیده و بقای وی‌را در عمل از خوف شورش و خونریزی داخله و فرصت که در ان موقع روس را بتصرف املاك در دست خواهد افتاد ملتمس شده قرار دادند که پیش از استعفای صدراعظم سه نفر از وزراء مسئول حضورسلطان بروند و اورا از اسراف و این کردن افرازی بخوشی باز دارند وباجرای اصلاحات دعوت نمایند

صبح بیستم ایار محمد رشدی پاشا صدراعظم و حسین‌عونی پاشا وردیف پاشاءازم حضور سلطانی شده اذن حاصل نموده داخل گردیدند در شب اینروز بعری خیالات موهوم و اشباح هائله زیاد در نظرش مجسم گشته سلطان خواب راحت نکرده دردناکی مزاج و از چشمهایش نمایان بود

وزراء سلطان را رصندلی نشسته دیدند که تسبیحی از عنبر در دست دارد و علامت تعب و کسالت از صورتش نمایان است سر تعظیم را از زانو گذرانیده زمین بوسیدند سلطان برای سلام لب نگشود و اعتنائی بانان ننمود خواجگان پیش امده صندلی برای‌وزراء اورده انها با کمال خضوع نشسته ساکت بصورت شاه می نگریستند سلطان پس از سکوت زیاد متوجه انها شده از وزیر جنگ پرسید . از میدان جنگ چه خبر دارید گفت : عساکر شاهانه با کمال‌شجاعت

مشغول دفاع هستند ولی عسرت‌مالیه اجازه نمی‌دهد که مرتباً‌مخارج انها پرداخته شود و از این راه‌در عذابند علاوه شورشیان درصحرا با قوای ما مقابله ننموده همیشه در کوهها جنك نموده و قشون را در عذاب دارند صدراعظم گفت : بلی اعلیحضرتا سرامدهمه مصائب تنگی امر مالیه است که باعث تمام بدبختیها گردیده شاه کلام او را قطع کرده گفت : اری فهمیدم منظور از تشرف شما اظهار اینمطلب است که می خواهید بدینوسیله مرا به تنگی مجبور نموده و بفشارم بگذارید با اینکه‌من دربن‌هفته هیدده هزار لیره بجهت‌خریدجواهرات خواسته بودم و محمود پاشا وعده ادای ان‌را بمن داده بود

صدر اعظم از این حرف بر اشفته گفت : اعلیحضرتا قشون گرسنه و عریانند و ما نمیتوانیم برای انها خرجی بفرستیم

شاه گفت این ایراد پوچی است که تا بحال هیچیك‌از پیشینیان شما اظهار ننموده اند

صدر اعظم گفت بلی دولتخواهی من‌باعث است که‌رضای‌خاطر قشونرا فراهم نمایم تا نائره کینه ملت‌را اطفاء نمایم

سلطان گفت : اطفاء‌نائره کینه ملت‌بقتل رؤسای‌جسور انهااست

صدر اعظم گفت : الکن دورهٔ که چنین رسم بود سپری‌شده و امروز تمام ملل متمدنه روی زمین بخلاف این عقیده وسبکند

حسین عونی پاشا گفت : اعلیحضرتا‌بجهت اصلاح ورفاه حال عموم تشرف حاصل کرده ایم و خیر دولت وملت را می خواهیم و ابدا بخیال جسارت نبوده و می‌خواهیم وسائلی برای اصلاح بین‌ملت و شاه فراهم نمائیم

شاه گفت : بنظر شما چه وسیلهٔ می‌رسد

ردیف پاشا گفت : عزل حکام و مامورین ولایات که اسامی انها در این لایحه ذکر شده و برخاسته لایحهٔ تقدیم کرد

سلطان با کمال غضب لایحه را گرفته دید اسامی تمام ماموریتی که محمود پاشا منصوب نموده در ان ذکر شده و بتمسخر رو بوزراء کرده گفت : ایا تمام میل و اراده ملت همین است گفتند : بلی گفت من اینمرتبه مطالب انها را اجابت نمیکنم و این لایحه را هم برای شناختن مامورین صحیح العمل نگاه میدارم

حسین عونی پاشا ملتمسانه گفت : اعلیحضرتا این اصلاح بسیار لازم و صلاح شما و ملت است خوبست بحال دولت نظری فرمائی و به بینی دشمنان از هر جانب ما را احاطه نموده اند و ما بعوض اینکه قوای خودرا بداخله صرف نمائیم چقدر احتیاج به اصلاح امور خارجی خواهیم داشت

سلطان با کمال غضب گفت : من باین حرفهای خام زمام امور را در کف شما نمی گذارم باقی باشد

صدر اعظم گفت : ما برای صلاح مملکت تمام سعی خود را بکار بردیم و دیگر برما حرجی نیست

سلطان خشمگین بانك بر انها زده گفت حالا مرا تهدید می نمائید من باصلاح کار خود از شما داناترم و ختم اینمعامله را بسپردن صدارت بمحمود پاشا دانسته و بشما امر مینمایم که تا غضب خودرا به دور کردن سرهای شما از بدنتان تسکین نداده‌ام از حضور من خارج شوید

فصل چهاردهم

مراد افندی ولیعهد

وزراء پس از خروج از خدمت سلطان به مجلس خودشان امده و برفقا و همعهدان و سایر وزراء شرح قضیه‌را اظهار نمودند

و بالاخره رای عموم پس از استماع افکار و اراده پادشاه بخلع او و نصب ولیعهد بسلطنت قرار گرفته ولازم دانستند در این امر فتوای شیخ الاسلام را هم دخیل بدانند لذا استفتائی تهیه نموده و از او در این باب رای خواستند او هم با کمال وضوح خلع سلطان را جایز بلکه واجب دانست

پس از رسیدن جواب استفتاء حدس زدند که خلع پادشاه از سلطنت چندان سهل نیست بلکه لازم است وسائلی تهیه نمایند که بدون انقلاب و خونریزی با کمال سلامت و راحتی این عمل‌را انجام دهند وقرار بر این دادند که روز ۳۰ ایار نصف شب سلطان را خلع و ولیعهد را بجای او بر سریر سلطنت بنشانند

در وقتی که ما بشرح تاریخ ان پرداخته ایم مدتی از وفات محبوبه صلاح الدین گذشته و او از ماموریت سالونیك استعفا داده و بصلاح وزیر جنك بریاست ارکان حرب تعیین گردیده و دراین شب بریاست جمعیت خلع سلطان معین گردید زیرا که حاضران مجلس از شرح گذارش او با خبر بودند و میدانستند چه مصیبتی ازخانواده سلطنت باو روی اورده است و یقین داشتند که او بیش از همه میل بانتقام دارد و زندگانی را برخود ناگوار می‌پندارد و برای حصول مقصود از هیچ زحمتی اندیشه ندارد

پس قبلا اگهی و اطلاع ولیعهد را بعهدهٔ او گذاشتند و معلوم است که انجام اینکار از تمام مهمات سختتر و اشکالش بیشتر بود

صلاح الدین از اطلاع این ماموریت بی نهایت مسرور گردیده و بهیچوجه رسیدن بمقصد را مشگل ندانست زیرا که هفت سال تعب دیده و انتظار چنین روزی کشیده و وصول باین روز را منتها امال خود میدانست که انتقام جوید .

خلاصه در صدد تهیه وسیلهٔ برای ملاقات ولیعهد بر امد و

بقصد دیدار خیاط او روانه محلهٔ (بیبرا) گردید و در انجا او را ملاقات و با کمال ارامی خاطر و وقار تمام سئوالکرد هرگاه سرکار مراد افندی لباس خواسته باشد میتوانی اسبابش را فوری فراهم کنی خیاط گفت غیر از انچه‌را که خواسته و امر بتهیهٔ ان نموده است

صلاح الدین گفت نه ولی‌ایا ممکن است ان لباس تا روز جمعه حاضر شود خیاط گفت قبل از او هم ممکن است

صلاح‌الدین گفت سرکار مشار الیه میل دارد مستورهٔ از پارچه های تابستانی به بیند و هرکدام مطبوع شود دستور دهد ایا میتوانی بهترین مستوره‌ها را بمن داده قیمت انهارا نیز بیان نمائی

خیاط گفت بدیده منت و برخاسته بتعجیل انچه را میخواست مهیا کرده و بگمان اینکه از خدام ولیعهد است تسلیم او نمود بعداز انکه صلاح الدین مستوره را بدست اورد بخیال افتاد چگونه بجانب (سرای چراغان) و عمارتی که سلطان عبد العزیز برای اقامت مراد افندی معین کرده و اورادر تحت مراقبت‌دائمی‌خود گذاشته‌روان‌شود

* * *

اسمعیل پاشا خدیو مصر بعد از افتتاح کانال سویس که مایه شگفتی اروپائیان گردید و بشهرتی عجیب نائل امد خواست بعملی عجیبتر از ان اقدام نماید لهذا میل درباریان را جلب کرده درصدد ابطال قانون‌ولیعهدی اسلامی که در روی بزرگترین اساس نهاده‌شده و معمول بود که اکبر اولاد خانواده وارث و ولیعهد تاج و تخت سلطنت باشدبر امده‌این‌امر راپیشنهادخاطر ساخته‌خواست‌بسلاطین‌اروپا اقتدا کند ساده‌لوحی سلطان و همراهی بابعالی برحصول مقصودش مساعدت کرده فرمان شاهانه برطبق مراد خویش صادر نمود که‌بعد از وی اولادش وارث و ولیعهدخدیوی مصر بوده برادرخودمصطفی فاضل پاشا را از حقوق ولایتعهد محروم داشت

شکستن این قانون بمیل اروپائیان بوده و برای او تهیه دیدند که در داخله مملکت مصر متابعت اروپا کرده باصلاح تمدن کوشد و کرد انچه خواست

اما مسلمانان ترکیه و سایر بلاد را بسیار بد امد از این که سلطان راضی شدکه خدیو مصر خرق اینعادت‌نمود و بیشتر رنجیدند وقتی که دانستند سلطان اراده دارد در اینمورد پیروی او نموده‌و اعلان نصب یوسف عز الدین پسر شانزده ساله خودرا بولیعهدی وَ خلع برادر زاده اش را در نظر دارد بهر جهت تنفر قلوب عامه از سلطان و میل اهالی را بجانب مراد افندی که‌محبوب القلوب عامه‌بود زیاد نمود

سلطان‌عبدالعزیز دراوائل‌بسخاوت‌طبع‌معروف بودونسبت ببرادر زادگان زیاد لطف نموده و امور معیشت انهارا کاملا فراهم می‌اورد و دست تصرفشان را دراز داشت تا هنگام سفر اروپا که انان را همراه خود برد و همه قسم توجه نمود چون از ان سفر باز گشت حالتش تغییر یافت و امر بحبس کردن و بازداشتن و گوشه‌نشینی و مراقبت‌از انان فرمود بخصوص‌مراد افندی که می‌دیدهمه قسم‌شایستگی دارد وملوك و امراء از حسن رفتار و ذکاوت او متعجبند و با او مراوده نموده به‌پسرش یوسف عزالدین اعتنائی ندارند

مراد افندی مزرعهٔ که دارای باغات میوه‌دار قشنك بود در جزیره (برنکیو) برای خود انتخاب کرده وانجا را بنظم و نسق اورده‌فصل تابستانرا در انمزرعه‌بنوع خوش و سادگی مشغول عشرت بود و با همسایگان بخوشطبعی و رفاقت می‌گذرانید عشق ومیل‌مفرط به موسیقی داشت و بیشتر اوقاترابانیکار مصروف می‌نمود از مهمانان وارده با مهربانی پذیرائی می‌کرد عموم مردم از رفتار او راضی‌و بملاحظه اینکه روزی سلطان عثمانی خواهد گردید از بذل مال و

احترامانش مضایقه نداشتند

چون سلطان بخیال گرفتن ولایتعهدی از وی و تفویض باولاد خود افتاد ابتداء امر بترك مهمانی و مراوده با اهالی نمود و نگذاشت در ان جزیره باسایش و راحت گذراند و حکم کرد فصل تابستان را در کوشك کوچکی واقعه در عمارت (حیدرپاشا) اقامت نماید و مردم را از دیدار و ملاقات او ممانعت کرد مگر معدودی که محل اطمینانش بودند و خدم و حشم و خواجکان وی را تبدیل داده جاسوسان براو گماشت که جمیع حرکاتش را در تحت مراقبت و نظر دارند و باعمال جزئیه و مختصر رفتار او مواظبت نمایند و چنانکه گفتیم مرادافندی بعلم موسیقی میل مفرط داشت و استادی برای اجرای اینعمل از ایطالیا خواست سلطان امر بخارج کردن استاد مزبور و حبس و ضبط اوراق سازش نمود و این عیش او را هم مکدر ساخت بعلاوه سایر امور را براو تنك گرفت و در زیر فشار سخت و مراقبت و نگاهبانیش اندخت بطوریکه دنیا را در چشم او تیره و تار و از هر چیزش به ملالت و شدت دچار کرد بنوعی که سودا براو غلبه یافت و همه روزه ارزو می نمود که ایکاش اولاد دهقان ازادی بودم نه امیر محبوس ال عثمان در اینقصر تنك و از هر چیز محروم و از لذت زندگی دنیا دور واز دیدار احباء و جمعیت مهجور بخصوص وقتیکه گروه (ژن ترك) باصلاح خواهی بر خاستند درجات سختی و مراقبت و نگاهبانی و باز داشتن اورا از هر مشغولیاتی بمراتب افزودند و نوعی حوصله بر او تنك نمودند که اکثر اوقات از کسانیکه نزدش بودند جدا و خواهش می‌نمود بکشید مرا و الا دیوانه خواهم گشت

در صبح روز دوشنبه ۲۹ ایار مرادافندی با یکنفر از خواجکان نشسته برای گذرانیدن وقت بعادت معهود مشغول بازی تخت نرد بود در اینروز قلق واضطرابی بدون جهت و سبب در خود احساس کرده

و هیچ علت این پریشانی خاطر را ندانست و گمان نمود از ضربات دنیا است که گاهی چنین گرفتگی در خاطر وارد می اورد که ناگاه صدائی شنید بجانب یکی از غرفه‌ها که خدمه در ان جا نشسته بودند دوید باز صدای غریبی بگوشش رسید قلبش از خوف تیره گردید . از دو نفر پیر مردی که در ایوان نشسته مشغول صحبت و کشیدن سیکار بودند یکنفر را گفت به بین چه خبر است مرا اطلاع ده گفتند خبری نیست نوکرها با یکدیگر در این هنگام زدوخورد می کنند

مراد افندی گفت باسانی می‌توان دانست سبب و موجب این حرکات و رفتن انها چیست یکنفر از انها رفته بازگشت و یك مرد ارمنی که شکل بسته بوده همراه او بود چون وارد شد بحالت نادانی مضحك بحاضرین پیش از مراد افندی سلام کرد همگی از بلاهت او خندیدند .

یکی از خواجکان گفت : این (امارجیان) خیاط سرکاریست مستوره پارچه اورده مراد افندی گفت کار مراوده را اینقدر بر من تنك نموده و از هرچیز محرومم خواسته اند که حتی لباس را بر من حرام کرده بخواجه گفت مستوره را بگیرد خود داخل اطاق گردید

خیاط عاجلا از عقبش روان گشته و بقدمهای وی افتاد مراد افندی نگاه کرد دید صلاح الدین بك است که این هیکل خودرا اراسته و خواسته است محرمانه خودرا باو برساند و ابلاغ امر مهمی در خفا کند ساکت شد و قوای خودرا جمع و ضبط کرده مستوره را گرفت اندکی تفحص نموده برخاست جلو پنجره رفت که در روشنائی تشخیص رنك پارچه‌ها نماید در بین انها ورقه کوچکی یافت که بخط رمز نوشته بودند فردا اورا بسلطنت خواهند خواند از این خبر ناگهانی شکیبائی مراد افندی تمام و قلبش از فرح و سرور سرشار شده ترسید که مبادا ازین مشورت پنهانی اگاهی حاصل و اراده قتلش را

نماید بیکنفر از نوکران اشاره کرد که با حاضرین خارج شوند چون بیرون رفتند صلاح‌الدین کلاهی را که برای اخفای از مردم بر سر گذاشته بود برداشته و سر تعظیم فرود اورد و دست اورا بوسید

مراد افندی گفت عزیز من صلاح‌الدین ایا توئی انشخصی که این خبر را برعهده گرفته و مرا از حبس بشارت نجات و خلاصی داده که عنقریب رهائی خواهم یافت جواب داد اری اقای من بدان که فردا روز بزرگی است که جمیع ترکیه با حالت سرور وطرب به جنبش خواهند امد فردا روز انتقام است

مراد افندی گفت ای دوست عزیز من خبر مصیبت و تفاصیل بدبختی ترا با اینکه من از اخبارات ممنوع و در پس پرده مستور بودم شنیدم

صلاح‌الدین ازین تذکار مدتی طویل ساکت بود و گفت مولای من قیمت وقت زیاده از انست که درینحرفها و بفکر من ضایع نمائی بعد ازین مصیبت وارده من نیستم مگر الت انتقام و خونخواهی تو بسعادت و عشرت فردا زنجیر اسیری‌را بگسل و کندهٔ حبس‌را در هم شکن از خداوند مسئلت میکنم طول عمر بتو عنایت فرماید و به نیکبختی سلطنت فرمائی

مراد افندی باواز حزین گفت چنین مگو ای صلاح الدین می بینم قوای من شکسته و اختلالی در شعورم حاصل گشته پس از ان گفت نگفتی با عموی من عبدالعزیز چه خواهند کرد

جواب داد خلع و نفی مراد افندی حرف اورا قطع کرده گفت نه واجب است نفی او ولازم است حفظ حیات او و مخصوصا استدعا از شماها میکنم که بقسمهای مغلظه عهد نمائید تخت سلطنترا بخون نیالائید بلکه بولوله و گریه نیز الوده نکنید که من از اینعمل دوری میجویم و چنانکه او قساوت و سنگدلی نمود برعکس بمهربانی رفتار

کرده هریرا که سزاوار است به خیر مبدل خواهم ساخت درین گفتگو ها بودند وطولی نکشید که بعضی خواجگان و جاسوسان داخل شدند

صلاح‌الدین بیك سر فرود اورده گفت : اقای من فردا همه چیز تابع امر تو خواهد گشت

مراد افندی اظهار تشکر کرده روان گردید و از ترس اینکه مبادا قوای او سستی نمایدداخل حرمخانه رفت که احساسات‌خویش را مخفی دارد خدارا شکر نمود که بعد از ۱۶ سال اسیری نجات باو بخشید

فصل پانزدهم

شب سی‌ام ایار ۱۸۷۶

این‌شب از شب‌های‌مشهور ودر تاریخ‌ال عثمان ابدالدهرمسطور است هوا صاف سکونت و ارامی تام تمام اهالی را فرو گرفته هیچ گشاد و بستی واقع نگشت مگر اینکه بعضی فرستادگان رفت و امد می نمودند و از هرجانب روان بودند چون اهل استانه بدانها برخورده اشخاصیرا می‌دیدند که بهرسو یکی بعد دیگری پویان هستند وهرگز مانند انان ندیده و در اطراف حرم باجرای اوامر وملاقات باکنیزان اشتغال دارند و لیکن احدی از حالات انها اگاهی نیافت که کجا می روند و میایند و چه چیزها حمل و در اینوقت شب نقل می کنند

این شب یکی از شبهای خطرناك مرموز و دارای مطالب و امور بزرك است دو جهاز بزرك دریائی را که همیشه کامل اسباب و منتظر حرکت و سفر است امر نمودند تدارك خودرا حاضر نمایند و به ناخدایان غدغن شد که بیشتر از ۲۰ میل در بحر مرمر حق کشتی رانی ندارند و در اخر از وزیرحربیه بسرکردهٔ پاسبانان‌خاصه

سلطان امر سری شد که با جمیع الات و اسلحهٔ که دارند پیاده و سوار بسمتی که جهازات است روان وحاضر باشند و همچنین عساکر را فرمان رسید که بتعجیل حسب الامر سلطان روانه و سوار جهازات شوند چون ساعت ده رسید جسر را کشیدند وجهازاتی که عساکر و سپاهیان با اخلاص سلطان عبدالعزیز را بار و حمل داشتند داخل دریا روان گردیده و خاطر وزراء و نگاهبان از شر و فتنه ان ها بیاسود و از اینکه افشای سری شودو خیالشان راحت گشت ودانستند بشارت دهندهٔ باقی نماند که از دسایس انان خبر برد و در صدد نجات و چاره‌جوئی برایند

سلطان عبدالعزیز دریتوقت شب بفکر اندر و از گفتگوئی که امروز صبح بین او و وزراء واقعشده متاثر بود سلطانه والده و سلطانه مهری اورا دلیر و درعزم تشجیع نموده می‌گفتند اگر سستی کنی برتو فایق خواهند امد و به شری گرفتار خواهی گشت عاقبت خواب و پینکی بر انها غلبه کرده استراحت نمودند ولی سلطان به تنهائی با کمال پریشانی خاطر و تفکر بیدار و در احتیاط گرداوری مردان شمشیر زن بود که اگر بخواهند او را دستگیر نمایند حاضر باشد با خود گفت لابد اینکار را با من نخواهند کرد و مرا باپدرم برابر میگذارند که در یکشب ۵۰۰ نفر از سرکردگان انکشاریه بقتل رسانیده خود و تمام بلاد را از شر انها راحت ساخت و من ناچارم از اینکه‌چنین کار بکنیم پس گفت راست میگوید مهری که ضعف‌نفس شخصرا بهلاکت می کشاند هنوز فکرش بانتها نرسیده بود که صدای بخار و حرکت مرکبهای بزرگرا شنیده بی اختیار فریاد بلندی کشید و با خود گفت این چه مراکبی است که در اینساعت خارج شده و اضطرابش زیاده گشت زیرا که در شب حرکت جهازات ممنوع بود برای اگاهی بر خاست و پنجره را گشود دید دو کشتی است خارج

میشود بلا نهایت از مشاهده اینواقعه بدهشت افتاد که دید بدون‌اذن او جهازات روانشد . گمان دسیسه وقوع امر تازهٔ نمود صیحهٔ برکشید و گفت والله ای حسین عونی باقی نگذارد خدامرا اگر فردا باقی گذاوم ترا

پرده پنجره را انداخت و در را بسته با کمال غیظ وکینه از انجا که منزل‌یاوران بود امده و امر فرمود بشتاب و بزودی وزیر جنك را از قول من دعوت کرده بیاور فورا رئیس انها بر اسبی که همواره برای نفوذ اوامر زین کرده حاضر بود سوار شده‌مانند برق زمین را در نوردیده بجانب سرعسکریه روان گشت و حسین عونی پاشا و دو نفر وزراء هم شور با نهایت سرور قلبی از اینکه سعی کرده پاسبانان خاصه سلطانی را دور نموده اند مشعوف بودند که ناگاه یاور سلطان داخل گردید از ورود او هراسی بر انها دست داده چنان دانستند که بعضی مشاورین خیانت کرده اسرار انها را افشاء نموده باشد بنابراین یاور را گفت تو بجانب سرای مراجعت کن اینك من عاجلا در عقب تو خواهم رسید چون یاور رفت فورا رسولی فرستاده سایر وزراء را دعوت نمود که در یکجا اجتماع نمایند هریك از طرفی شتابان خودرا بدانجا رسانیده و با خاطری شادان حاضر شدند

حسین عونی پاشا قصه امدن یاور را از طرف سلطان بر ان ها گفت که لفظ‌خیانت وکینه خواهی را مکرر و مشاورت و دسیسه را بخاطر اورده دریتباب مشورتها نمودند که چه باید کرد نزدیك بود وقت بگذرد و اهتمام جازمی بکاری بکنند چون از مذاکرات باز ایستادند .

مدحت پاشا انان را مخاطب ساخته گفت من میگویم تردیدرای

درینعمل از سفاهت و دیوانگی است و دقیقه غفلت بعد ازحالا فردا تمامرا بسوی هلاکت خواهد کشانید و انچه میتواند حیله برای نجات خود خواهد اندیشید و اعمال این سلطان دیوانه را بعد ازین نمی توان بر صحت حمل کرد لابد ازینواقعه سایر شهر ها را خواهد اکاهانید و اسباب هلاکت ما خواهد شد تا بحال نصف ظفرمندی ما حاصل کشته ولابد باید همکی سعی و کوشش کنیم بهفیروزی تامه و حصول اینمقصودکه فی الجمله جسارت و اقدامی باقی دارد نائل شویم همکروه کفتند چاره چیست و راه حیله کدام کفت : واجب است با کمال تعجیل اقدام نمائید امشب اینکار را بانجام رسانید و نکذارید افتاب فردا طلوع کند مکر انکه سلطان عبدالعزیز مخلوع و سلطان مراد منصوب شود

حسین عونی پاشا کفت راست کفتی و راه صواب جستی اما راه رسیدن باینمقصود درینوقت شب کدامست ماها برای اینکار درینموقع اماده نیستیم

مدحت پاشا کفت بلی من باین خطر بزرك و مسئله مهم اکاه هستم ولی وطن در خطرکلی است و کردن شماها زیر بار این مسئولیت هولناك بزرك است و بمقصود عالی نمیتوان رسید الا اینکه برمرکب خطر سوار شده ترکیه را ازین خطر وبلیه رهانید و ازین سختی و سوختن هلاك نجات داد و اینمسئله بعهده حسین عونی پاشا است که درین نیمه شب برود ولیعهد را مستحضر ساخته بسوی سر عسکریه متوجه سازد و ما از شیخ الاسلام استدعا می کنیم در اینجا تشریف اورد و ردیف پاشا بجانب طلمه بغچه رفته عساکر مقیم ان جا را امر بتوقیف کند و باقی عساکری که در انجا مشغول حراست هستند تبدیل نموده سرکردکی انها را چنانکه اختیار و انتخاب شده بعهده صلاح-الدین بیك کذارد و همچنین وزیر بحریه مثل این وسائل پیشنهاد

ساخته جهازات زرهپوشرا جلو (سرای طلمه بغچه) بدارد و بعد از انکه این امورات را تمام کردید بدانائی و حکمت قدم جسارت پیش کذاشتید .

ردیف پاشا روان شده خبر خلع سلطان را بدهد و وی را از خانه جدید بجانب خانه قدیم خارج و منتقل کند و ماها بیعت باسلطان جدید را جاری سازیم هنوز سفیده صبح طالع نشده که اهالی ترکیه از انتقالات با خبر کشته و در زیر سایه پادشاه جدید با بخت سعید انشاءالله خودرا خواهند دید

همکی این حرف را تصدیق کرده رای داده وکفتند عمل و اقدام در ان عاجلا لازم است ونزدیك نصف شب بود که این قرار ها تمام شد

ردیف پاشا بهمراهی صلاح الدین بك و سی نفر ضابط ازهم عهدان بقصد محل عساکر (طلمه بغچه) روان کردیده از ضابط و قشون و وزیر تماماً صورتهای خودرا پوشیده تسلیم ردیف پاشا که بعقل و زیرکی او اعتماد داشتند شده بهریك امر نمود سر عسکریه خود را نکاهدارند و ضباط را بدون مخالفت توقیف نمایند وبعهده صلاح الدین کذاشت باقی ضباط راکه همراه او هستند به نکهبانی بهر مرکز بکماره و خودش ریاست عساکر را متعهد شده سپرکاه ولوازمات انان را نکران باشد ده دقیقه نکذشت که بهتر از انچه میخواست مهیا وعساکر او در محل قشون سلطانی که در اینساعت از کثرت بیخوابی مدهوش بودند جای کیر امدند

صلاح الدین در اینوقت طپانچه ششلول خودرا وارسی کرده هر یك از احاد و افراد را جستجو نمودکه اکر خائن یا جاسوسی در بین انها بیند بهلاکت رساند چون از اینکار فراغت یافت جمیع قشون را مخاطب ساخته کفت : وطن در خطر است هرکاه دیده ام

احدی از هرجهت سخنی گوید این ششلولرا بر او خالی خواهم نمود و باینوسیله سکوت تام در انها پدید امده احدی قدرت تکلم نکرده چنانکه گفتی مرده اند درینوقت ردیف پاشا شمشیر را ردیف ساخته و ششلولرا در دست گرفته پیش افتاد و عساکر در زیر ریاست صلاح‌الدین بیك بمتابعت او روانه سرای طلمه بغچه شدند ظاهر بود که جمیع اهالی بخواب اندرند و سکوت و تاریکی عمومرا فرا گرفته

ردیف پاشا بطرف در اهن روان گشت و پیش از انکه دربان برخیزد و سؤال کند پیش رفته طپانچه بجانب سینهٔ او نگاهداشت کلمه تعارفرا گفت و امر بتوقیف پاسبان وعوض او نمود با تمام حارسین و دربانان همین معامله کرد و جمیع درهارا از دست انها گرفته و بدلی بانجاها گماشت تا تمامی سپاه را داخل و درهارا باز کرده و مانند دستبنده بر اطراف سرای احاطه نمود باقی عساکر از این واقعه بی خبر بودند و نمی‌دانستند چه مطلبی روی داده که سلطان امر باین اعمال فرموده وگمانداشتند اینواقعات حسب‌الفرمان سلطان وقوع یافته چون صلاح‌الدین جمیع ضباط را از مراکز خود خارج کرد ومحلهای انهارا بتصرف اورده خود عمل عمده و خطر بزرگی بگردن گرفته حراست در بزرك را متعهد گشت و بشمشیر تکیه کرده سر را به پنجره گذاشته گفت ایسلطانه‌مهری الساعه موقع انتقام رسیده است و چون ردیف پاشا از جمیع احتیاطات خارجه فراغت وهرکس را بجای خود یافت بسوی پله های بزرك شتافت در حالتیکه سه نفر از ضباط همراه داشت همینکه وارد ایوان اقامتگاه خواجگان شد صدای وحشتناکی از ان گروه بلند گردیده همگروه گفتند چه خبر است که می بینم و چه کسی درینوقت و ساعت بدینجا امده و کیست داخل شده و اراده‌اش چیست

ردیف پاشا جواب گفت بیهوده مگوئید و یاوه وپوچ مسرائید

من ردیف پاشا هستم و ارادهٔ مقابله سلطان برای امر مهمی دارم یکنفر از شماها بروید و خبر برئیس خواجگان بدهد که بدون معطلی باید داخل شوم

گفتند افندم تمامی انها در حرم بخواب هستند ردیف پاشا بانگی بر او زده گفت گفتم برو وبگو چنانکه امر کردم

فورا خواجه ترسیده بجانب رئیس روان گشت کاکاسیاه بلند قد کلفت اندام با صورتی مهیب دوان دوان امده با کمال غضب گفت ای ردیف پاشا این چه مصیبتی است فراهم کردهٔ حتی امده بیدارم کردی هرگاه در اینساعت کاکا خبر نمی‌داد که مسئله مهمی است هرگز نزد تو نمی امدم

ردیف پاشا عبوس کرده جواب داد خوب شد امدی و الامی امدم خودم و بضرب این شمشیر بیدارت میگردم الان برو و خبر ده اقای خودرا که من اراده ملاقات اورا دارم بدون تاخیر ودرنك

خواجه بانگی زد ای ردیف پاشا دیوانه شدهٔ یا میل داری سرت را از تن جدا کنند که جسارترا تا این اندازه رسانیده اعلیحضرت سلطانرا میخواهی بیدار کنی گفتم او خوابیده

ردیف پاشا گفت میدانم خوابیده پس بدان بنابراین حرف تو قشون ترکیه الان تمامی حرم را فرو گرفته و خواجگانرا دست و گردن خواهند بست این شب اخرین شبهای ظلم و استبداد است بیا پیش و خواجه را جلو اورده از پنجره قصر سرازیر کرده گفت به بین تمامی لشگر اطراف سرا را گرفته فریاد وحشتناك از خواجگان برامده مانند زنها بولوله افتادند

ردیف پاشا بانك بر انها زده گفت این چه صدائیست نفستان بگیرد درحال مانند مرغی که سر در بال خود فرو برد صدای انها خاموش گشت

ردیف پاشا برئیس انها که از خوف خون در عروقش منجمد شده بود گفت برو و سلطان را از انچه شنیده و دیدی خبرده و بگو من اراده ملاقات اورادارم

خواجه جواب داد — امان افندم من این جسارت را ندارم و سر مرا خواهد برید

ردیف پاشا گفت هیچ مترس و این قندیلرا بگیر و برو جلو خواجه گفت ایا قصد قتل من نداری ردیف پاشا گفت با حقارت نه من خونریز نیستم از عقب بیا راه کجاست خواجه روان شده از پله های مرمر بالا رفت

ردیف پاشا و سه نفر ضابط که همراه او بودند دالان های طویل را پیموده و از ایوانهای بزرك گذشته بغرفهٔ سلطان رسیدند جرئت باز کردن در را ننموده متوسل شد که ردیف پاشا او را از این جسارت مهم معاف داره ردیف پاشا ششلول را بسینه او نزدیك اورده گفت اگر نروی روح و نفست را خواهم گرفت نزدیك بود جان خواجه ازینحرف پرواز کند گفت پس دراینجا اقلا منتظر باش سلطان تنها نیست

ردیف پاشا گفت مترس من انتظار ترا دارم خواجه داخل غرفه گردیده ردیف پاشا بکمال اطمینان ایستاده قندیلها و شمعهای غرفه را روشن نمود هنوزفارغ نشده بود که سلطان در استانه غرفه نمودار گردیده بطرف وزیر با صورت عبوس پیش امده و بصدای غضب الود لرزندهٔ گفت چه اراده کردهٔ در اینساعت که جسارترا بجائی رسانیدهٔ مرا از خواب بیدار میکنی

ردیف پاشا با کمال احترام و وقار سرفرود اورد و بملایمت گفت اقای من فرمایش همایونی بدعوت سر عسکریه‌صادر شده چون مشغول بمداخلات و کارهای دولت و ملت بود نتوانست خودشرفیاب

شود امر و خدمت چیست

سلطان گفت اگر همه اراده او معذرت خواهی بود چرا ترا فرستاد که باین دیوانگی جسارت کرده درینوقت نزد من ائی

ردیف پاشا گفت صاحب اختیارا اگر امر همینطور بود چه گونه من می امدم و راحت خاطر مبارك را به پریشانی مبدل می ساختم درینموقع امر مهم لازمی است که هرگاه دقیقه بگذرد خطر او زیاد خواهد گشت

سلطان گفت بگو چه اراده کرده اید ایا از برای من مشورت نموده اید — ردیف پاشا گفت بلی رسیده است سلطان فریادبراورد از کجا و چه چیز و ماجری چیست

ردیف پاشا سر فرود اورده گفت این کتابی از طرف جلالت برادر زاده‌ات شرف صدور یافته و برای اعلیحضرت فرستاده شده به بینید چه اراده دارد

سلطان پاکت را گرفته خیال کرد خواب می بیند هنوز دو کلمه عبارت اول را نخوانده بود که رنگش پریده کاغذ از دستش افتاد و فریاد نمود ایگروه خیانت پیشه پست‌فطرت فرومایه گمان می کنید شماها که مرا ازین اسباب چیزی ترس است یا از تهدیدات شما هراس میخواهید سلطان تازه شمارا مانند سنك ریزه بپراکنم تابدانید چگونه است جسارت بمن و خلع از تخت سلطنت

ردیف پاشا چنانکه قویدل ایستاده بود جواب داد گروه ملت و سپاهیان و علماء و بزرگان هر گاه در خاطر مبارك ازینواقعه متکی است و میخواهید بدانید نزدیك پنجره قصر تشریف اورده به بین سپاهیان دریا و صحرا بلند وپستیرا باوامر او فرو گرفته برای تو راه گریز و فریاد رسی نیست و حیلهٔ نمیتوانی اندیشید الا این که تسلیم قضا و مطیع سلطان جدید شوی

سلطان نالهٔ سوزناکی برکشید و چون دید سپاهیان که اطراف را برای چشانیدن این زهرباز فرو گرفته‌اند فریاد وفغان کرده مانند دیوانگان رو بردیف پاشا کرده گفت ای خیانت پیشگان ناکس کجاست قوم من چه شد عساکر من

ردیف پاشا گفت مولای من قیمت فرصت زیاده از انستکه وقت را باینحرفها ضایع کنی امیدوارم نوعی نفرمائی که حیات خودرا بخطر اندازی انان که محل اطمینان و اعتماد و پاسبان تو بودند الان بمسافت میل در بحر مرمر و از این محل دورند دراینوقت سلطان دانست خلاص و پناه و حیله جز تسلیم و اطاعت و با خیال انها موافقت کردن نیست گفت معزولی بمراتب بهتر از دارائی تختی است که زیر دست یك گروه خائن و دون سرکش باشم

سلطانه مهری چون دید غیبت سلطان بطول انجامید سراسیمه و پریشان خاطر گشت و چون شنید اورا نگاهداشتند بناله و فغان و زاری صدا را بلند کرده گفت وای برهما چگونه در این امر بزرگ در امدید سلطان بر او بانك زد که ساکت باش سکوت نموده شروع بگریه و زاری نمود در اینجا بنظر اورد وقتیرا که سلطانه علیه عمه سلطان نزد او وفات یافت ترسش زیاد گشت

سلطان قدری ایستاده و در اینحالت هائله تامل و رو بجانب خواجه نموده فرمود عبای مرا بیاور و بکتف من بینداز ومخصوصا با سلطانه مهری همراه شد رو بوزیر کرده گفت پیش برو وراه بنما که از کدام جهت باید رفت

ردیف جواب گفت دم در زورق حاضر است و زبان در ان جا هجوم اورده منتظر خروج سلطان هستند

سلطانه مهری فریاد براورده گفت ایجماعت خیانتکار تابحال

هیچکس با سلطان و ولی‌نعمت خود اینگونه رفتار کرده است سلطان باز گفت ای مهری عزیز بیا برویم خدا چنین خواسته و زیاده سراسیمه مباش و بیشتر بیتابی مکن و حیات من و خود را بمعرض خطر میاور و تسلیم شو بامر خدا چنانکه تسلیم کرده‌ام من خودرا وبی شك عنقریب جزای این خیانت خائنین‌را خواهد داد

مهری بصدای بلند گریان است و میگوید ایا کجا بعد از این مرا خواهند برد ردیف گفت : بلی بعد از ساعتی همگی جمع شده وپس از این تفرقه میان شما نخواهد بود

سلطان بنشیب فرود امده وزراء و ضباط و عساکر خویش‌را لعن مینمود بخصوص پسر خود یوسف عزالدین را که در ان شب رئیس پاسبان او دراینوقت بخواب راحت بوده از این حوادث اگاه نشد

مهری با حالت گریه وزاری از بدبختی و سوگواری برگشت دید گوینده می‌گوید حالا وقتی نیست که بگریه وزاری بگذرد وباید سایر سلطانات را خبر داد کـه بشتاب از حرم بیرون امده پیش از طلوع فجر ازینجا دوری کنند سلطانه اشك چشم خودرا پاك و نظر نموده دید رئیس خواجکان است اینحرف را می گوید گفت تو هم بزرگی خودرا در اینساعت بمن مینمائی

خواجه گفت خانم گریه رفع مرگرا نمیکند حکمت اینطوراقتضا کرده باید در اتیه نظر کرد مهری گفت اه ایکاش قبل از این ساعت مرده بودم و ایا میدانی سلطان را بکجا بردند

خواجه گفت شنیدم ردیف با سلطان در زورقی که برای او حاضر کرده بودند حاضر شده و از دریا بجانب (اسکی سرای)رفتند

مهری گفت ای وای این است سرائی که برای سلطان دوراز تخت سلطنت و پایتخت مملکت خود اختیار کرده اند اه پروردگار

فرود آوردی انتقام خودرا برمن واقف هستم من از خود منم که کار پریشان روزکار به تنهائی

خواجکان اطراف حرم کردش کنان زنان و اهالی حرمسرایرا خبر دادند که بزودی روان و خارج شوند چون سبب خروج دانستند صداها بکریه و فغان بلند کرده و ولوله در انداختند و بسرعت هرچه اسباب داشتند جمع و از مال و جواهر و غیره کرد آورده نقل در زورقها و دز یکساعت تمام سرایرا خالی کردند

سلطانه والده و سلطانه مهری و سایر سلطانات و اولاد انها در زورقی که صلاح‌الدین نکاهداشته بود سوار شده و صلاح‌الدین هر یك را بدست خود در زورق جای میداد چون قدری از سرای دور شدند مهری اهی وزناك ازقلب بر اورد صلاح‌الدین بخندهٔ زیر لب که علامت ظفر بود نمود مهری صورت‌خودرا پوشاند تاچندان دیده نشود سلطانات این مسافرترا با کریه‌وزاری که مانند باران اشك از چشمشان و لعن بر خائنین از زبانشان جاری بود کذرانیدند و چون مقابل سرائی که مخصوص سلطان عبدالعزیز بود رسیدند صلاح‌الدین بدرش یکی از زورقچیان رفته و از بالای ان پائین امده و پیش از سلطانات خودرا بخشکی رسانید که‌از انها در فرود امدن همراهی و دستکیری کند اما سلطانات از دستکیری او تحاشی کرده کفتند هزار مرتبه خطر و افتادن‌در دریا بهتر از انستکه مقابل شویم باآیندشمنان دشنام دهنده و سرزنش کننده اخر همه سلطانه مهری تکیه بر کنیز خود کرده خواست از زورق خارج شود پای کنیز لغزید و هر دو در دریا غوطه‌ور شدند

سلطانه مهری فریاد و فغان بر کشید و پناه و یاری طلبید ناکاه پنجهٔ قوی اورا کرفته از دریا نجات داده سالما بخشکی رسانید چون نکاه کرد صلاح‌الدین را دیده بدو کفت (خداجزا دهد ترامانند

این فعلی که با من نمودی) و داخل سرائی که برای جایکاه ووروی ان سلطان عظیم‌الشان معین کرده بودند شدند

* * *

هنوز فجر سی ام ایار طالع و روشن نشده بود که انداختن توپهای پیاپی در اطراف استانه تغییر سلطنت را بشارت داد وبدون اینکه قطره خونی ریخته شود یا اندك حادثه روی دهد یا نزاع و زد وخوردی واقع کردد امر بان بزرکی را که از سابق تا بحال در تاریخ ال عثمان نشان نداده‌بودازپیش بردند و پس از ان تا کنون نشنیده ایم .

چون شورش و غوغای بدان سختی طولی نکشید و ان شبی که‌قاطبه عالم رابدهشت انداخته‌حالت راحت‌و سلامت کرفت‌وبخصوص بسلطنت سلطانمراد پنجم اکاهی‌یافتند با نهایت‌فرح‌و سروراز یکدیکرمیداز مینمودند و باران بهار تمدن و نسیم جان بخش ازادی اصلاحات‌راز ابر مکرمت و پرتو وجوه سلطان جدید برکلزارارزوی خویش‌روان و وزان یافتند بخرمی و شعف اراده دیدار سلطان نمودند

سلطان جدید نیز از سر عسکریه خارج وبهجب افزای سرای طلمه بغچه کردیده‌شوارع‌و طرق بکثرت جمعیت وانبوه کروه‌مختلفه و ادیان و افراد متفرقه مملو بود و از اینعهد جدید تهنیت یکدیکر میکفتند سه ساعت از روز برامده سلطان به تنهائی در کالسکه مزین مجلل سوار شده‌دستهای خودرا بدستکشهای سفید تزیین داده واین اول مرتبه بود که سلاطین برای زینت دستکش سفید در دست‌نموده اند مردم بدیدار سلطان نائل و مسرور و صدا را به تهلیل و دعا کوئی بلند کرده او هم چنانکه روان بود هر یك را بخنده و تبسم نمکین و مؤانست و لطفی که کفتی مایه زندکی انها است قلوب‌عامه را بجانب خود جذب و جلب مینمود و از ان حسن ملاطفت‌زندکی

می‌بخشود یاوران جلالتش بسرکردگی صلاح‌الدین بیك اورا احاطه کرده از هر سوی کالسکه روان بودند و مردم راستی نمیدانستند و تصدیق نمیکردند که انچه‌را ندیده اند می بینند بهمین حالت جانب جسر (قره‌قوی) و از انجا به (غلطه‌سرای) و (طلمه‌بغچه) روان بوده

پیش از انکه کالسکه وارد در سرای بشود ضابطی پیش امده و خودرا بسلطان شناسانید وکاغذ سر بمهری تقدیم کرد سلطان چون حامل مکتوب حسن بیك را شناخت و دانست از جانب عمویش ارسال شده با نهایت اندوهگینی گرفته قرائت کرد شوق مردم بدانستن مطلب این مکتوب زیاد بوده و فردا امر بنشر ان صادر گردید که در جراید صورت مکتوب مزبور را بنگارند وچون از مضمون ان اگاهی یافتند دانستند که سلطان خلع شده بتولیت و سلطنت برادر زاده اش اقرار و اعتراف کرده ومقام سلطنت و مهام مملکت را باو بخشیده وتسلیم اوامر و مطیع او گردیده این صورت مکتوب است

شوکتمدار عظمت‌اقتدار اقای من چقدر گوارا است مرگوچك ترین رعایای ترا که درمقدمه تهنیت گویان بوده دوام ملك وسعادت اتیه ترا از خداوند متعال مسئلت نماید - امیدوارم که در حفظ حیات من بذل لطف فرمائی و مرا ماذون داری با خانواده‌ام در قسمتی از سرای چراغان که محل جلالت تو است اقامت نمایم - از حکمت بالغه الهی سائل هستم که بدانچه خیر ملت و دولت است ترا موفق فرماید ازین جسارت من اطمینان خودرا از شئون خویش ضایع مکن که انها همه چیز خودرا بخیانت من قربانی تو نمودند در خاتمه از خداوند عزوجل طول عمر وعیش ابد را برای تو خواهانم این است دعای یك بنده تو باکثرت احترام (عبدالعزیز)

بعد از انکه اینشرح در روزنامجات انتشار یافت چنین رای دادند که سلطان مراد اجابت خواهش عموی خویش خواهد نمود

مردم ازین مطلب متوحش بودند که این سلطان مهربان بر عموی خویش به بخشاید و ان سلطان جبار با زیر سر عمل اید چون شرح این مکتوب منتشر گشت به خوشی و فال نیك گرفته و از حیات او ایمن شدند زیرا چنانکه گفتیم اینعادت مشئومه در ترکیه تا اینعهد جاری بوده که سلاطین اولاد خودرا خلع نمیکردند بلکه اولیای عهد را برای راحت خود بقتل میرسانیدند چون شبهنگام شد استانه مانند عروسی بهترین زینتها خودرا زیور و لباس نور و شعاعرا که فاخرترین البسه عالم است در بر کرده رونقی چون بهشت برین یافت و از کثرت شعله شمعها و چراغها و شدت اتشبازی همچون گلستان اتشین گشته

سلطان مراد در ایوان بزرگ بپذیرائی و سلام نشسته و گروه تهنیت گویان را بکمال مهربانی پذیرفته امر بدخول جمیع مردم بدون رعایت اختلاف ادیان و شئون داده از هریك بفراخور حال بامزید لطف و دلجوئی دیدار مینمود

فصل شانزدهم

وفات سلطان عبدالعزیز

چنانکه گفتیم سلطان عبدالعزیز مکتوبی نزد سلطان مراد ایفاد داشت و از این ارسال مراسله در استانه متجددین کمی وطرفداران سلطان شاد بوده و تصور مینمودند که این حیله است برای خاموشی اتش فتنه و کینه جویان لکن چون سلطان عبدالعزیز را بسرای چراغان انتقال دادند نوکران و خواجگان و اجزاء وی را بکلی تبدیل داده و از اشخاصیکه به سلطان جدید اخلاص داشتند بخدمتش برگماشتند رای و عقیده عامه از اعادة بر تخت سلطنت تغییر یافته و دانستند که دیگر این ارزو بفعل نخواهد امد و استیلای برمرحله جهانبانی و

عودت بر کرسی کامرانی محال است یاس کلی برای همگی حاصل کشته و فهمیدند که این فرود را بالائی نیست و اوان زوال نعمت رسیده و سلطان عبدالعزیز را این شداید محن مایوس از تخت گران افتادن چون اندل بزرك را در سینه نداشت که تحمل ناملایمات دهر وتقلبات ایام و مصیبت روزکار کند و کسی نبود که وی را باین مصائب واراده دلیر نماید وچون گردش طبیعت براو غلبه یافت حالت و طبیعتش تغییر بهمرسانید اطوار و اخلافش از تصورات ناگوار دیگرگون گشته اتصالا فحاشی و دشنام ولعنت برخلق مینمود و برتخت از دست داده گریان بود و برعزت و بزرگواری سابق تاسف می‌خورد

والده‌اش با سایر سلطانات و زنان حرم اطراف وی اجتماع نموده و برای اسایش خیالش دلجوئی و دلداری مینمودند ولی این حرفها بیشتر اتش غضب و کینهٔ اورا مشتعل ساخته برشدت غیظ وی افزوده و بیم داشتند بواسطه گرفتاری و عسرت اسیری و سختی زندگانی که در یکی از زوایای قصر و درنفس پای تخت خود منزل یافته از عدم تحمل مشقات خودکشی کند پیداست دوری از تخت سلطنت بلانهایت بر سلاطین سخت است چه جای انکه در پای تخت مملکت او زا محبوس و ابواب قصور را بروی مسدود داشته باشند انهم کسی مانند سلطان عبدالعزیز که در اول درجه سلاطین مشرق بشمار می رفت و درحب جاه و ریاست و استقلال مملکت بی نظیر بود این قسم زندگی و حیات البته بر او سنگین می امد خواب از چشمش رفته بیداری بروجودش استیلا یافته پنج روز است طعم طعام نچشیده راحت و ارام نکرده شراب نخورده و بقدر لمحهٔ نخفته زمین و اطراف خود را لمس ننموده هنگام طلوع فجر اول خزیران ماه سلطان عبدالعزیز در اطاق بزرك نشسته چشمهای جامد بیحرکت را بانتظار برامدن بفضا دوخته مادرش در پهلوی او با حالت حزین

وچشم های غمین بصورت غمناك پسر نگرانست

مهری سلطانه دندانهایش از شدت حزن و اندوه بهم میخورد و در بستر ناتوانی افتاده لحاف برسر کشیده مانند سنك وقالب بی روح از کثرت تب قادر بحرکت نیست

چون افتاب طلوع کرد سلطان برخاسته مانند شیری که در قفس اهنین گردش کند در اطاق راه می‌رود ولی معلوم است پاها استطاعت حمل بدن و جثه ندارد

سلطان رو بمادرش کرده گفت مادرجان بخاطر داری انوقتی را که من می‌خواستم اینقسمت قصر را بنا کنم مهندس گفت در این مکان قبر یکی از درویش صاحب کرامت بوده و من حالا که بان اوقات خیال را اعاده میدهم بازگشت شری برای خود می بینم اما تو اینواقعه را در نظر داری

مادرش جواب داد اری در خاطر دارم که چگونه بود و مهری سرزنش کرده التماس به تمام کردنش نمود

مهری از اینکلام متنبه گشت وگفت اینها قضا وقدر است

سلطان جواب انهارا غیر از اههای حسرت امیز نداده حیران بود مادرش گفت دریتوقت از تو خواهش می کنم جان فرزند این خیالات و افکار سودائی را از سر دور کرده صحت مزاج و حیات خودرا محروس داری و از این خیالات بیهوده منحرف شوی

سلطان در جواب گفت اهسته باش انشاءالله زبان گشایش نزدیك و عنقریب قوه کافیه از برای نجات من خواهد امد

مادر سلطان معنی و مقصود اورا ازینحرف نفهمیده گفت : بلی او خداوند بخشنده و مهربان است و بی شك بزودی انتقام ترا ازین خائنین خواهد گرفت و ترا بعرش سلطنت معاودت خواهد داد سلطان سر را باستخفاف حرکت داده گفت ایا شنیده یا هیچ

شده اید پادشاهی به تخت مملکت باز کردد بعد از انکه ملت مشورت کند و کار اورا بسازدو از فرمانده‌ی باز دارد ایا چنین چیزی خواهد شد

مهری گفت : حاشا چنین است ملت کجا بکوخائنین ویکی از وسایس جاریه در استانه اینمطلب را فراهم اورد چنانکه حسن بك خبر داد ان وسایس را اما تو هنوز پائی بر نداشته و کنده کهن درخت تو بر جا است و من کمان می کنم بلکه نفس خودرا ثابت و استوار می بینم که بر مرحله سلطنت معود خواهی کرد و طول و درنگی نخواهد داشت

سلطان گفت خاموش باش مهری و بتو می سپارم اینکلام را دیگر مگو زیرا که میل ندارم بعد ازاین لفظ مشورت و اصحاب و امداه را بشنوم و بهیچ چیز غیر از راحت و اسایش رغبت نخواهم داشت و از این زندگی بملالات اندزم راحت و گوشه نشینی‌را دیگر ممکن نیست دقیقه بقای من من با این احتیاطات جواسیس وخادمان خیانکار وزنان بر هوس

والده و مهری گفتند ازین تکدر خاطر تو بسی خوفناك و ترسانیم ماها از تو دور میشویم و استدعا میکنیم کمی استراحت فرمائی

سلطان گفت بلی خواهش شما را پذیرفته دمی در این اطاق راحت خواهم کرد

پس ان دو نفراز جا برخاسته در حین رفتن مهری گفت حالا که این صحبترا اورده و امر بخارج شدن ما فرمودی می رویم ولی استدعا داریم خیالات و افکار موهومه را از سر خارج فرمائی

سلطان متبسما گفت براحت خاطر خواهم ارمید اسمعیل بیك هم در غرفه مجاور مراقب من است

اسمعیل بیك حسب الامر سلطانمراد و تصویب وزراء مامور حفاظت و پاسبانی سلطان عبد العزیز بود که از روز ورود بسرای چراغان همه و روز مراقبت کامل بدون هیچگونه زحمتی داشت و صحت

رفتار مشارالیه در اینواقعه جزء تواریخ ال عثمان ضبط است چنانکه مترجم بترجمه ان پرداخته

سلطان از مهری ائینه و مقراض خواست که برای او بفرستد برای اصلاح ریش خود

مهری و والده سلطان خارج شدند ولیکن پریشانی واضطراب شدیدی در خود احساس میکردند که علاوه برقلق وارده معموله بود با اینحال داخل غرفه مجاور که محل سکونت انها و نزدیك سلطان بود شده مهری ائینه ومقراض بتوسط کنیز ارسال حضور سلطان داشت

مهری هر انو دقیقه بعضی کنیزان را یکی بعد دیگری بفحص وپرسش حال و خیال سلطان می فرستاد که اطمینان حاصل کند می امدند و خبر می دادند که در اطاق نشسته ائینه را مقابل خود کذاشته مشغول اصلاح ریش خویش است و اسمعیل بیك در طرف دیگر به خواندن اوراق روزنامه‌جات اشتغال دارد

مهری کفت درینموقع تنها نیست و الحمدالله خوبست والده کفت من اسلحه را سپرده‌ام از خوف اینکه مبادا خودکشی کند از او پنهان دارند

مهری کفت نمی‌دانم چرا امر بدور شدن ما کرد ... از ان وقت تا بحال وحشت و پریشانی خاطر من زیاد شده

والده جواب داد چه چاره خداوند کریم است ... هنوز این کلمات را تمام‌نکرده بودند که صدای ناله‌دردناکی شنیدند وزدوخوردی فیمابین دو نفرو قال‌وقیل زیادی یافتند فغان‌و صیحه براورده کفتند خدایا چه روی داده بسوی غرفهٔ که سلطان اقامت داشت دویدند منظره هولناکی مشاهده کرده بدنهای انها بلرزه در امد چنانکه کوئی صاعقه بر انها فرود کشت

سلطان عبدالعزیز را در اطاق بخون خود غلطان و فرشهای انجا را رنکین یافتند دیدند خون از بازوان و بندهای دست او روان است رنکش پریده وسرش بروی کتف اویخته اسمعیل بیك بی سبب محل جراحت را بسته و مانع جریان خونست

سلطانات صدا را بفریاد وزاری بلند کرده بجانب وی دویدند جمیع کنیزان و نوکران و خادمان از هر طرف نالان فوغائی بر پا نمودند والده سلطان و مهری اوارها کرده و با حالت کریان متکلم بودند باقی زنان پنجره ها را شکسته داخل غرفها شده فضای هوا را از کثرت فریاد و زاری و بیقراری پر کردند فریاد مینمودند فریاد رس نبود یاری میجستند یاوری پیدا نکشت چنان هوا را بولوله وغوغا مملو ساختند که صدای انها در جو پیچیده و از بوسفوز انعکاس بهم رسانیده ناله و زاری انها راجواب میکفت طبیب عسکریه همراه بعضی خواجکان برای تفتیش جراحت و استحضار واقعه وقتی رسیدند که سلطان لرزان و چشمهایش بدور افتاده امال و ارزویش کوئی در ابهااویخته طبیب سراحترام فرود اورده مشغول تفحص زخم کردیده پس برخاست و طلب الت و سبب موت و خود کشی نمود

مهری مقراض بدست طبیب داده فغان برکشید در بغل ودست من فوت شد و خود بحالت اغمی افتاد طبیب نتوانست علت وجهت را بداند غیر از انکه محقق کشت سلطان وفات نموده اهالی حرم و خدم انچه حاضر بودند اسمعیل بیك را احاطه و تهدیدات سخت نموده جامه اش دریدند و بقتل سلطان اورا متهم دانسته اطرافش بسختی کرفتند مشارالیه قصه اغاز کرده و ماجرای برائت ذمه میخواست نه من از اعمال سلطان اکاهی نداشتم وقتی ملتفت شدم که شرائین خود کشوده شتابان دویده دیدم مقراض از کفش افتاد ولیکن روح از بدن سلطان ساقط کشته و فوت شده زنده نیست کلمات اورا تصدیق

کنند لهذا بر او هجوم اورده بضربات کتك اورا کرفتند بیچاره راه فرار نداشت

اینمسئله مانند لغز و معمای مشکلی شده در تاریخ باقی ماند و تا کنون احدی را مقدور نشده که بخوبی بداند و بکوید که سلطان عبدالعزیز خود کشی کرده وفات یافت یا اورا مقتول داشتند وچون اینخبر وفات عمو بسلطان مراد رسید وتفصیل فوت اورا دانست مرض عصبانی او استیلا و شدت یافته بر این مصیبت ناکهانی نوحه کرده کریست و از ان ترسید که مبادا مردم اورا بقتل عموی خویش متهم دارند و دست ویرا در اجرای اینعمل قبیح داخل و مرتکب دانند در اینوقت اختلال شعورش ابتدا یافته دوازده نفر طبیب فرنکی وترکی و اطبای سفرا بالاتفاق در صدد کشف قتل و اینمسئله فوت ناکهانی بر امدند و حکم شد امتحانات و اطلاعات خود را در روز نامجات تقریر و تحریر کنند که در این عهد انچه لازمه جویندکی وتجسس و تفحص بود بعمل امده از اثر جراحت معلوم شد که سلطان عبد العزیز خود کشی کرده یا وی را مقتول داشته اند و تا بحال این مسئله لاینحل مانده و احدیرا معلوم نیست رحمة‌الله علیه

روز بعد از اینواقعه در صفحات جوائد تحریر شد :

اقوال انجمن اطباء مفتش اینواقعه از قراریکه در تاریخ ال عثمان مرقوم است ترجمه و در اینورقه تحریر خواهد شد که مزید بر اقوال مصنف و اکاهی قارئین کرام شود

چون سلطان عبدالعزیز از خلافت خلع و حبس کردید بعد از پنج روز صبح روز پنجم یومیه از فخری بیك خادم خود طلب مقراض نمود که ناخن چیده و ریش خویش را اصلاح نماید خادم در قبول امر مردد بود و فرمان سلطانی را خدمت سلطانه والده عرض کرده اجازه خواست

والده سلطان به دادن مقراض اجازت داد و باتفاق بعضی اهالی حرم و کنیزان از سوراخهای درها که مشرف بر مکان عبد العزیز بود تماشای حرکات اورا مینمودند دیدند برصندلی تکیه کرده و سرش برکنار تکیه‌گاه افتاده پس بسرعت برای گشودن در ودخول اطاق دویدند اما استطاعت بگشودن در نیافته والده‌اش حکم بکندن و شکستن داد و بهرقسم بود درها را شکسته وقتی داخلشدند که عبد العزیز را مرده و از رگهای دست چپش خون روان و مقراض‌در دست چپ داشت که معلوم است رك چپ را قطع کرده و برقطع رك راست قادر نشده و قوای او ساقط گشته از مشاهده این احوال‌صدا را بفریاد و فغان و ناله‌وزاری بلند وعموماً گریان‌اطبارا طلبیدند چون حاضر شدند معلوم گردید او وفات نموده وزراء ازینواقعه فاجعه بسی ترسناك و انجمنی از ۱۷ نفر اطباء برای تحقیقات و رسیدگی و کشف خودکشی تشکیل داده و کاملا در اینواقعهٔ تحقیق نمودند و اجماعاً تصدیق‌نامه نوشته مهر کردند که این موت خودکشی بوده‌و ابدا ضربت‌و صدمهٔ‌بر بدن‌وارد نشده‌این است شهادت‌ما در ٤ یونیو ۱۸۷٦

نعش انمرحوم را حرکت وغسل داده درمقبره سلطان‌محمود مدفون ساختند انتهی

* * *

روز بعد ازینواقعه سلطان عبد العزیز را بدون اجرای مراسم تعزیه داری و تشییع جنازه از ترس اینکه مبادا ظاهرا بخواهند جسد سلطان‌را انتقال دهند خبر وفاتش انتشار یافته بر مردم مؤثر افتاده و باعث شورش و فتنه عظیمی از اعداء و مخالفین این اعمال شود بطور خفا مدفون ساخته پانزده روز بعد شرح وقایع را در روزنامها نگاشته خبر وفات اورا انتشار دادند

سلطانه مهری برحمت ایزدی پیوست و علت وفات انکه در

هنگام وفات اولاد از کثرت‌اندوه شوهر بزرگوار امگشته‌خویش بشدت حزن و غم مبتلا شده و این حرمان موجب ناخوشی سخت وصعب العلاج گردید چنانکه اطباء از چاره و معالجه عاجز امدند انسلطانه ماهرو بدرود زندگانی نموده فردا بتدارك نعش وی مشغول شدند و در مسجد یکی جامع مدفونش نمودند

روز بیستم یولیه تموز سادات بزرگوار اکابر و اعیان‌واشراف برای پذیرائی تشییع جنازه و تماشای‌حمل نعش اجتماع کردندعماری حامل جسد که بشالهای کشمیری گرانبها پوشیده بود از جلو وبعضی پاشاها و وزراء و اهالی از دنبال روان بودند

خواجه سرایان بنوبت عماری را بردوش کشیده چنانکه عادت مشرق زمینی است رسم عزاداری بعمل اوردند و در این ازدحام‌و جمعیت یکنفر ضابط بنظر می امد که لباس عسکریه در بر دارد و از خارج مشایعت کنندکان روان است

مردم چون خوب‌نگریستند دیدند حسن بیك برادر متوفاةاست که چشمهای او مانند دو کاسه خونین پر اتش و اشك چون سیل‌از صورتش جاری بود مردم خواستند اظهار همدردی و سوگواری کنند همگی را جواب داد که راحت چه میطلبید این است معنی اسایش راحتی از برای من باقی‌نمانده بود الا در این‌لحظه که همراه‌خواهر عزیز خود هستم و محروم از او نخواهم بود

چون مردم بمقبره ابوایوب رسیدند جسد را در قبر نهادند و نماز و رسومات‌کفن و دفن بجای اورده هریك بدیگری ان برادر محزون غمگین را تسلیت و تعزیت می‌گفتند و از انمحل مراجعت می‌کردند پس از انکه مقبره از جمعیت خالی گشت حسن بك در مدفن خواهر خودرا تنها یافته برشاخه درختی تکیه کرده و در بحر تفکر و تامل غوطه‌ور گردیده یکمرتبه مثل شخصی که از

گرداب غرق نجات یابد نعرهٔ از قلب مجروح براورده گفت :

ای مهری عزیز من قسم بضریح تو میخورم که استخوان ترا از گذشتن برجسد اعداء تو بحرکت خواهم اورد بشنو این کلمات و را که برادر تو ذکر می کند و بدان طول زمان پیدا نخواهد کرد و عنقریب بتو خواهد پیوست و نمیگذارد این بدر هلال شود مگر انکه پهلوی تو مدفون گردد این بگفت و برخاسته خودرا تکان داده باقلبی ازین قسم خورسند روان و از ان تربت خارج گشت و خودراچنان صابر نمود که هرکس راومینگریست ازصبروتحمل اودرعجب بود

فصل هفدهم

مجلس وزراء

وفات سلطان عبدالعزیز چنانکه گفتیم اول ضربتی بود که بر عقل و شعور سلطانمراد وارد امدو باندازهٔ براو مؤثر افتاد که لذت خواب و خوراك وی‌را سلب کرده و تبی سوزان براو عارض گشت اطباء اشاره بترك مداخلات دولتی وقطع اشتغالات مملکتی و امر به لهو ولعب و عیش وطرب نمودند که شاید باینوسیله باسایش برسد

همچنین وزراءرا از اجتماع دربار و سرای سلطنتی معذور داشتند و قرار دادند مجالس خود را در خارج درباز منعقد دارند انان نیز گاهی در بابعالی و زمانی در سر عسکریه و وقتی در خانه مدحت پاشا مجلس مینمودند

حسین عونی پاشا از هیجان عساکر قدیمه دانست که میل و اراده انها بطرف پسر سلطان عبدالعزیز است و احتمال شورش می رود و چون اینحرکات انهارا برغبت و نمایندگی رؤسا پنداشت لهذا تبعید انان‌را از پایتخت لازم دانسته قبل از همه حسن‌بك راكه بیشتر

مؤسس این هیجان می‌دانست احضار وامر نمود که بریاست‌اردوی ششم ساخلوی بغداد روان شود مشارالیه اینحکم را بچیزی نشمردو اعتناء نکرده از رفتن اباء نمود

سر عسکرحکم بحبسش نمود بعد از ٤ روز که درکند وزنجیر بود ظاهرا اظهار تمکین و رضایت و درخواست و شرط نمود که پس از قبول فردا بمحل ماموریت روانه شود اولا او را از حبس مرخص کنندو ثانیاً یکروز باو مهلت دهند شرایط وی بذیرفته‌مرخص گشت و بمنزل خویش رفت و لباس عسکریه دربر و دو طپانچه ششلول و خنجری در زیر لباس پنهان و زورقی کرایه کرده روانه مقبره سلطان ایوب گردیده بجانب قبر خواهر رفته زانو زده‌وفاتحه خواند سوار زورق بسوی (اسکی‌دار) شتافت

در اینوقت وزراء و اعیان انعقاد مجالس و محافل را درغیر استانه قرار داده و ترتیب امور را اینقسم برای خود اختیار کردند

حسین عونی پاشا خانه بسیار قشنگی داشت و اغلب اوقات‌در خانه برتق و فتق امور می پرداخت حسن بك قصد خانه مشارالیه را نموده چون بدانجا رسید خدام‌وی اطلاع دادند که وزیر روانه اسلامبول شده و حضور وزراء که امشب مجلسی نزد مدحت پاشا منعقد دارند رفت

حسن بیك مجددا سوار زورق مراجعت باسکله (سرکجی) نموده در خشکی پیاده‌و در کوچهای پیچ در پیچ تنك و افتاب‌نزدیك غروب گردید چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت حسن بك دید که جمعیت شروع باجتماع مینمایند خود را بتعجیل و شتاب جلو عمارت رسانیده دید خدمه و نوکران از صرف شام فراغت‌یافته و هریك‌بخوردن قهوه و کشیدن‌چبق و سیگار با نهایت‌سرور مشغولند

چون حسن بیك از حال انان اگاهی یافت و انها را از حال خویش غافل دید و دانست کسی با او روبرو نخواهد شد از پله‌ها بالا رفت هیچکس هم با او مقابل نشد یکنفر فقط در پله بالا نشسته و منتظر صدور اوامر وزراء بود چون حسن را در غرفه دید پیش امده بیهوشانه گفت ای حسن بك عجب است خوشبختانه اینجا قدم گذاشتی

حسن بیك گفت بلی چون فردا مسافرت می‌کنم مایل دیدار وزیر جنك هستم که بعضی مهمات لازمه مذاکره شود

خواجه گفت اینجا در مجلسی که وزراء جمع هستند میباشد و اشاره باطاق بزرگی نمود که پرده حریری جلو در اویخته داشت

حسن بیك گفت لابد من باید الساعه از او دیدار وسئوال و جواب کنم خواجه گفت حالا که این اراده را داری تامل کن تا یاور را اطلاع دهم خبر کند

حسن بك پرسید : کدام بك از یاوران فعلا اینجا حاضرند

خواجه گفت توفیق بك حسن بیك گفت : صلاح الدین کجاست

خواجه گفت الان بهٔ باب عالی رفت خواهش دارم قدری دور تر بایستی تا توفیق بك را بطلبم حسن چنان نمود که میخواهد دور شود و نزدیك پنجره رفت خواجه بعزم جستجوی یاور وزیر روانه گشت

چون از نظر حسن پنهان گردید مشار الیه بچابکی و اهسته سر پنجهٔ پاها روان شده خودرا پشت پرده رسانید از پس پردهٔ نازك وزراء را دید در اطراف میز نشسته و نوشتجات زیاد جلو ان ها گذاشته بصدای بلند با یکدیگر مباحثه می کنند کمی ایستاده نشیمنگاه انها را ملاحظه نمود و بعد طپانچه های خود را رسیدگی نموده مانند تخته سنگی که سیل از کوه سرازیر کند خود را مقابل حسین بی هوناشا رسانیده طپانچه را فرود اورده فریاد کشیده گفت حسین

هونی تونی که محرك اینکار شدی بگیر و صدای طپانچه مقابل سینه هونی پاشا بلند شده ممکن بود حسین هونی پاشا از دست او خلاص و از اینحرکت نجات یافته بگریزد لیکن حسن فرصت نداده وبضرب خنجر اورا مقتول ساخت سایر وزراء فریادها بلند نموده امداد طلبیده و برخاستند غیر از رشید پاشا که بواسطه ضعف قلب و قلت بنیه غش کرده از روی صندلی نتوانست حرکت کند ولی مدحت پاشا و سایر وزراء فرار کرده از در مخفی که بداخل اندرون راه داشت خودرا بداخله حرم رسانیدند

احمد پاشا بحسن نزدیك بود دست دراز کرده قبضه دست او را بشدت گرفت حسن با دست دیگر طپانچه را بشانه او گذاشت کتفش را مجروح ساخت احمد پاشا اورا رها وهراسان فرار کرد

حسن لحظهٔ در اطاق ایستاده نگریست غیر از حسین هونی پاشای کشته و رشید پاشا که غش کرده افتاده کسی را ندید بالای سر رشید پاشا رفت ویرا مرده یافت ولی از انجا که چشمش را خون گرفته و اتش غضبش مشتعل شده طپانچه را بالای سر او گذاشته بصدا اورده همانقسم که افتاده بود حرکت نکرد و غش بموت تبدیل یافته بدون اینکه حرکتی کند

توفیق بیك و سایر خدام که صدای طپانچه شنیدند و فریاد وزراء بگوش انها رسید از اطراف دویدند حسن بیك را در اطاق با دو جثه مقتول وزراء تنها دیدند که پشت در اندرونی ایستاده و می خواهد باقی وزراء را که انجا رفته‌اند بدست اورد

توفیق بك شمشیر را کشیده بر چرکسی هجوم اورد و ضربتی بدو زد ولی کاری نبود همینقدر شد که جراحتی باو رسیده خون از بدنش روان گردید

حسن قدم پیش نهاده گفت بیا یاور شمشیر زدن را بیاموزمت

و بیك ضربت سرش‌را پرانید

دیگر احدی از خدام جرئت وجسارت پیش‌رفتن نداشت بر پشت وی را که وزراء رفته بودند گرفته زنان حرم صدا را بولوله بلند کردند از خارج سپاهیان مطلع شده و براو هجوم اوردند و در کمال سختی انهارا از خود دور و دفاع مینمود دو نفر دیگر را نیز بقتل رسانید ولی جراحت زیاد هم براو وارد اوردند و از کثرت جریان خون سست و ناتوان شده بود

یکی از خواجکان گفت یکضربت برای تمامی کاراوکافی است که صدائی هولناك از بیرون بلند شد که فریاد مینمود بکشید او را که باینقسم کشتن با شمشیر فخر مردانست او مستوجب قتل است ولی نه بضرب شمشیر بلکه به طناب و اویختن دار

حسن متوجه صاحب صدا شد که به بیند کوینده کیست دید صلاح‌الدین است و مانند شیر خشمگین بروی هجوم اورد و خیال داشت اورا دستگیر کند ودست و بغلش را به بندد

حسن گفت برگرد ای صلاح‌الدین که من انتظار مقدم تورا داشتم وطپانچه را بطرف او فرود اورد

صلاح‌الدین گفت بس کن ای دنی پست فطرت صدای صلاح‌الدین را صدای طپانچه حسن خاموش ساخت و گلوله در سینه‌اش جایگیر شده بخون در غلطید بعضی از ضباط اطراف درها را گرفته و از هرسمت بر او هجوم اورده بضربات کتك خواستند مقتولش دارند مدحت پاشا بیرون امده انهارا از قتل وی مانع و حکم بقید وحبسش نمود تا محاکمه و استنطاق شود

این خبر فورا در استانه انتشار یافت که چنین حادثهٔ درانجا واقع گشت‌اینواقعه مشومه ناگوار صدمه وضربهٔ سختی برعقل‌سلطان مراد وارد اورده بکلی شعورش مختل گردید ناچار تخت سلطنت

را تخلیه نموده برادرش عبد الحمید افندی را به نیابت به تخت سلطنت جلوس دادند

فصل ۱۸

پاداش جزاء

فردا صبح خلق کثیری از مرد و زن در اینمنظرگاه شوم‌بسر عسکریه اجماع کردند و قبل از طلوع افتاب از انبوهی تماشائیان حیات تنك شده بود و این مخلوق که برای تماشا امده بودند مرد و زن و بچه های خودرا هم اورده چنانکه پنداری عید‌رمضان است و بتبریك امده‌اند ناگاه علمی برافراشتند و صدای طبل بلند شد و عساکر داخل حیاط شده صفوف اراستند و در محبس باز گردید چند نفر اجزاء ضبطیه از جلو و یکنفر را که اباس سفید پوشیده‌بود از عقب‌و چند ضبطیه دیگراورا احاطه کرده وارد حیاط کردند‌مردم بیکدیگر می گفتند به‌بین این است بعضیها از هم سئوال مینمودند که چرا باینحالت است جواب میگفتند دیشب با حالت مجروح محاکمه و استنطاق شده و حکم است که امروزبعد از گرفتن رتبه ومنصبش اورا تمام کنند در این حین درشکه اورده و اورا در او نشانیده‌از حیاط داخله به قسمت خارجه‌بردند که‌دو درخت تنومند دران‌حیاط سایه افکن بود حسن چرکسی را زیر درختها پیاده نمودند که‌باحالت ضعف و ناتوانی بر دو نفر از عمله ضبطیه تکیه داده ایستاد سکوت تامی مردم را فرو گرفته چنانکه گفتی نزدیك یکدیگر جمع وسرها در هم اورده‌اند مرتبهٔ ثانی صدای طبل بلند شد امامی پیش روی جمعیت امده حکم اعدام حسن را بلند قرائت کرد ولی هیچ حرف و صدائی از او شنیده نشد وریسمانی از یك درخت اویختند امام قاری نیز ازقرائت‌حکم فراغت یافته بتلاوت بعضی‌ایات قرانی‌پرداخت

و چون فارغ گشت قران را مقابل صورت حسن اوردند که بوسید تمام خلق مدهوش اینواقعه بودند که چگونه ممکن است یکنفر شخص تا این اندازه حرکات بیهوده نموده و مرتکب اینقسم اعمال غریبه شود

اخر الامر حسن را که با حال ناتوانی قوی دل ایستاده بود پای دار اورده ریسمان بگردنش انداخته کرسی زیر پای او گذاشتند همینکه طناب بگلوگاه او محکم گشت کرسی را از زیر پای او برداشتند جسدش بدار اویخته ماند مردم که منتظر پایان اینمطلب بودند به بینند بکجا خواهد رسید چون اورا بدار اویزان دیدند عموماً متاثر شده میگفتند چگونه بوده است نزاع این شیر مرد بعد از انکه نفسش خاموش گردید یکنفر پیش رفت و حکم عزل از رتبه و قتلش را بگردنش اویخت و در پایان حکم این ایه مرقوم بود « ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب » و تمامی روز جثه او معلق بدار بود

در اینساعت عرابه از انموضع رو بطرف اسکی قبور روان و شیخ پیری در ان نشسته و تابوت چوب سروی جلو خود نهاده میگذشت ان شیخ احمد خادم عایشه بود که بجزای حفظ امانت خانم خود هفت سال در محبس گذرانید و ان تابوت جسد صلاح الدین بود که شیخ بجانب سالونیک نزدیک قبر عایشه محبوبه او میبرد دفن کند زیراکه وصیت کرد چون در زمان حیات ویرا از مواصلت وهمبستری او محروم خواستند در اوان ممات قرب جوارش جوید و در بستر خاک همخوابه اش گردد شیخ در انمنظرگاه مکافات و مجازات که از دست قدرت وعدالت صادر شده و مردم بنظاره ان ایستاده از دریچه عرابه نگریسته اهی از دل مجروح بر اورده گفت « اللهم قد سبق عدلک جزاک » پروردگارا پاداش را پیش از عدالت خلق فرمودی ای عادل بخشنده بخشایشگر (فانت العادل وانت الرحمن الرحیم)

انتهی

